

ساختار ارتش و ساواک و ناکارآمدی رژیم پهلوی از زبان دکتر احسان نراقی

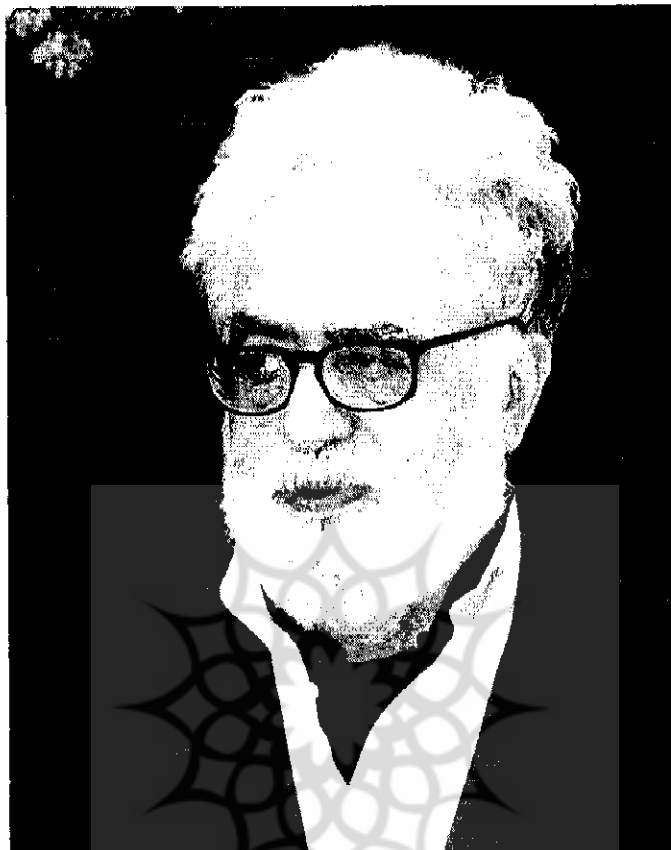
گفت‌وگو: مرتضی رسولی

مروری بر آثار منتشره از سوی دکتر احسان نراقی، صاحب‌نظر علوم اجتماعی نشان می‌دهد که اندیشه‌های او برخاسته از نوعی عملگرایی در چارچوب روشهای غیرانقلابی است. او با توجه به اینکه با بسیاری از شخصیت‌های درجه اول فرهنگی، سیاسی و نظامی رژیم گذشته ارتباط و آشنایی نزدیک داشت اطلاعات جالبی در سینه خود جای داده که آگاهی از آنها می‌تواند برای علاقه‌مندان رخدادهای تاریخ معاصر مفید باشد.

نکته قابل تأمل در خصوص اندیشه وی اعتقاد به اصلاح‌پذیری رژیم گذشته است در حالی که به نظر می‌رسد حاکمیت گذشته به دلیل ماهیت استبدادی آن، انتصاب افراد نالایق و فاسد در سمت‌های حساس، فساد مالی، ستیز با فرهنگ ملی و دینی جامعه، خدشه وارد آوردن بر استقلال سیاسی و قضایی و وابسته کردن کشور به بیگانگان و مشکلات بنیادین دیگری که دکتر نراقی در آثار مکتوب خود و نیز در این مصاحبه به آنها اشاره کرده، جایی برای اصلاح باقی نگذاشته بود.

تجربه انقلاب اسلامی نشان داد که اتخاذ روشهای صرفاً غیرانقلابی، حداقل در اصلاح رژیم پهلوی کارساز و نتیجه‌بخش نبود. خروش یکپارچه مردم علیه رژیم سرکوبگر و وابسته پهلوی در قالب مردمی‌ترین انقلاب‌های جهان دلیل روشنی بر اصلاح‌ناپذیری رژیم گذشته و خاتمه یافتن دوران طولانی ستمشاهی در ایران بود.

□ یکی از ویژگی‌های رجال سیاسی به طور خاص و عموم مردم ایران به طور عام از گذشته‌های دور تاکنون این بوده که هیچ‌وقت در پی ثبت دیده‌ها و شنیده‌های خود از رخدادهای نبوده‌اند و بسیاری از افراد مطلع به دلیل فقدان امنیت سیاسی و اجتماعی خاطرات خود را ثبت و ضبط نکردند و نوشتند. نظر شما به عنوان محقق و صاحب‌نظر علوم اجتماعی در این مورد چیست؟



دکتر احسان نراقی

● علاوه بر نبودن امنیت، رودر بایستیهای اخلاقی که خیلی مهم‌تر است موجب چنین وضعیتی شده است. نگفتن واقعیت، اخلاق عمومی رجال ایرانی بوده است، امروزیها هم از این قاعده مستثنی نیستند. از این جهت بسیاری از مسائل گذشته مکتوم مانده است. به عنوان نمونه من در گذشته به جهت رابطه‌ای که با مسئولین و مقامهای رده بالا داشتم متوجه شدم که قرار است در فرح‌آباد آن روز کاخی ساخته شود. فرح‌آباد در شرق تهران و در دامنه کوه واقع بود. اصطیل سلطنتی و کاخ و ساختمانهایی از دوران قاجاریه در آنجا قرار داشت و شاه و اسدالله علم هر جمعه در این محل اسب‌سواری می‌کردند. چند سال روی این موضوع و ساختن کاخ کار شده بود و حیدرغیایی (در عین آنکه معمار باذوقی بود اما دنبال پول و اهل زدوبند هم بود) پیش شاه رفته بود و به هر ترفندی او را متقاعد ساخته بود که می‌خواهیم کاخی بزرگ‌تر از کاخ ورسای بسازیم. نقشه مفصلی هم تدارک دیده و دو سال روی آن کار

کرده بود.^۱ مطلب عجیبی بود و هیچ کس اطلاع کاملی از موضوع نداشت. مدتی گذشت تا اینکه فهمیدیم دکتر عبدالکریم ایادی پشت این کار بوده است، جزئیات را با فرح پهلوی و مهدی سمیعی رئیس وقت سازمان برنامه در میان گذاشتیم. مدتی بعد شنیدم موضوع ساختن کاخ لغو شده و غیابی بابت حق الزحمه تهیه نقشه به پول آن روز بیست میلیون تومان از سازمان برنامه مطالبه کرده بود و مهدی سمیعی به او جواب داده بود که من نمی‌توانم چنین پولی به شما بدهم و بعد از او جانشینان سمیعی با فشار دکتر ایادی پول را به او دادند. این موضوع تا مدتها بعد مکتوم بود و من در سالهای اخیر از فرح پهلوی و مهدی سمیعی که هر دو مخالف جدی این طرح بودند شنیدم. منظورم این است که همه فکر می‌کردند این امور را نباید گفت. حتی وزیران که گاهی مورد سوال همسران خود قرار می‌گرفتند و آنان در مورد بعضی مسائل از شوهران خود سؤالاتی می‌کردند وزیران در پاسخ می‌گفتند: شما به این کارها کاری نداشته باش!

□ اگر موافق باشید سوالات خود را از مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی که مدیریت آن را به عهده داشتید شروع کنم.

● خواهش می‌کنم. هرطور میل شماست.

□ علت اصلی تشکیل این مؤسسه در اسفند ۱۳۳۷ چه بود و زیر نظر چه سازمان یا وزارتخانه‌ای اداره می‌شد؟

● می‌دانید که در ایران تا قبل از تأسیس مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، رشته‌هایی از قبیل جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، جمعیت‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی به مفهوم علمی و اخص امروزی جای مشخصی نداشت. البته بحث درباره اندیشه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در ایران رایج بود ولی علوم اجتماعی بیشتر از طریق تدریس فلسفه و ترجمه چند اثر مقدماتی مطرح بود. با شکست نهضت ملی ایران در سال ۱۳۳۲ بر من ثابت شد که در کشور ما رهبرانی که عشق به وطن را با عقل و خرد توأم کرده باشند تقریباً نادرند. برخوردها و واکنشهای هیجانی رهبران سیاسی، راه را بر هرگونه تجزیه و تحلیل عقلانی از واقعیت مسدود کرده بود. به جرأت می‌گویم که شکست نهضت ملی فقط نتیجه طرح و همکاری سازمان سیا و اینتلیجنت سرویس نبود بلکه تا حدودی نتیجه نارسایی‌ها و اختلافات رهبران ملی بود. رهبران

۱. کاخ مورد اشاره که قرار بود از همه کاخهای سلطنتی بزرگتر و چشمگیرتر باشد طبق اظهار اسدالله علم دوهزار میلیون تومان به قیمت آن روز (۱۳۴۷) مخارج داشت بنگرید به یادداشتهای علم جلد اول ذیل یادداشت روزانه سه‌شنبه ۱۱ ۲۹ ۱۳۴۷.

ملی ما همواره در برابر خارجی با قدرت و صلابت قد علم کرده‌اند اما آن زمان که باید حقیقت را به مردم خود بگویند خاموش می‌شوند. این تجربه دردناک بود چون بن بست سیاسی را در کشور حس کردم، از آن پس با خود عهد نمودم از هرگونه سیاست جنجال برانگیز اجتناب کنم و چون حاضر نبودم مایوسانه دست از فعالیت سیاسی بشویم مناسب‌ترین رویه را در این دیدم که با تکیه بر آنچه که در جامعه شناسی فراگرفته بودم بکوشم تا سیاست را به علم نزدیک کنم و قبل از هر اقدام سیاسی تفکر و تأمل را رواج دهم. این بود که به فکر ایجاد مرکزی تحقیقاتی اقدام. در ایام فترت بعد از کودتا روزی به ملاقات آقای کامبور رئیس انجمن فرهنگی ایران و فرانسه رفتم و تقاضا کردم با بورس تحقیقاتی من جهت تکمیل مطالعات در زمینه علوم اجتماعی موافقت کند. همچنین به او گفتم که قصد دارم یک مؤسسه تحقیقاتی در ایران راه بیاندازم و برای این کار مایلیم در یک مؤسسه تحقیقات اجتماعی در فرانسه کارآموزی کنم و با طرز کارشان آشنا شوم. چندی بعد با درخواستم موافقت شد و در دسامبر ۱۹۵۴ به پاریس رفتم و فوراً در مؤسسه تحقیقات جمعیت‌شناسی که آلفرد سووی ایجاد کرده بود کار خود را آغاز کردم. در پاریس با ژان پیازه که قبلاً شاگردش بودم و آن زمان هفته‌ای یک روز برای تدریس در دوره دکتری روانشناسی به دانشگاه سوربن می‌آمد و خود از بنیانگذاران یونسکو بود دیدار کردم. او با توصیه و نظر شخصی خود در ژانویه ۱۹۵۵ مرا به مدیرکل یونسکو معرفی کرد که از آن تاریخ به بعد این تماس و همکاری تاکنون به صور مختلف ادامه پیدا کرده است.

برای طرح مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی از همین مؤسسه مطالعات ملی جمعیت‌شناسی فرانسه الهام گرفتم و پس از تهیه طرح آن را به دکتر اقبال رئیس وقت دانشگاه تهران دادم. در طرح خود بر تأسیس مؤسسه‌ای تحت نظر دانشکده ادبیات دانشگاه تهران تأکید و در ضمن یکی از اهداف اصلی آنرا بومی کردن علوم اجتماعی در ایران عنوان کرده بودم. دکتر اقبال موافقت کلی خود را با این طرح اعلام کرد اما یادآور شد دکتر مصطفی مصباح‌زاده استاد حقوق دانشگاه تهران هم قصد دارد مؤسسه علوم اجتماعی در دانشکده حقوق درست کند و تو باید او را قانع کنی. در صحبت با مصباح‌زاده به او گفتم: حقوق رشته‌ای است که اکثر دروس آن از خارج منشأ گرفته و ربطی به تاریخ و فرهنگ ایران ندارد، مواد درسی آن از زبانهای خارجی به فارسی ترجمه شده یعنی خصلت ایرانیت در آن نیست برعکس آنچه در دانشکده ادبیات تدریس می‌شود (مانند ادبیات، تاریخ، جغرافیا و فلسفه) مربوط به ایران است و علوم اجتماعی کمابیش با این رشته‌ها نزدیک‌تر است. به این ترتیب مصباح‌زاده قانع

شد و از طرح خود چشم‌پوشی نمود و حتی مراد را در ایجاد مؤسسه یاری هم کرد. شاید مهم‌ترین انگیزه من در تأسیس این مدرسه تربیت کادری از جوانان و تجهیز آنان به مبانی علمی و آشنا کردنشان به روش‌های تحقیق بود تا بتوانند هم مسائل مختلف جامعه خود را بشناسند و هم مؤثرتر با مشکلات دنیای امروز مقابله کنند این بود که وقتی مؤسسه را بنیان نهادیم از همان ابتدا دو هدف را دنبال می‌کردیم. یکی اینکه دانشجویان را وادار به رفتن به نقاط مختلف شهر و محلات، و به مناطق روستایی و عشایری کنیم تا از این طریق بتوانند از نزدیک با مردم طبقات مختلف زندگی کنند و روشهای مطالعه را درباره آنها به کار برند. دیگر آنکه از روشهایی که دیگر کشورهای جهان در این امور به کار برده‌اند، با آوردن کارشناسان خارجی استفاده کنیم. به خصوص اینکه عقیده داشتیم اگر دانش غرب با بینش شرق همراه شود نتیجه‌بخش خواهد بود.

□ نحوه ارتباط این مؤسسه با دیگر سازمانهای اداری و دولتی چگونه بود؟ گزارشهایی که

مؤسسه شما تهیه می‌کرد تا چه اندازه در حل مشکلات اجتماعی کشور تأثیرگذار بود؟

- باید عرض کنم متأسفانه نظام طوری نبود که آگاهی و اعتقادی به کارهای تحقیقاتی داشته باشد. از همان آغاز کار، وقتی سازمانی را زیر ذره‌بین بررسی قرار می‌دادیم، معمولاً با خود دستگاه تقاضاکننده تحقیق درگیری داشتیم. کمتر دستگاهی بود که از نتیجه تحقیقات ما راضی باشد. با دستگاه‌های دولتی بیشترین درگیری را پیدا می‌کردیم. آنان کار دقیق و علمی نمی‌خواستند. می‌خواستند چنین جلوه دهند که همه چیزشان درست است و نقصی در کارشان وجود ندارد. این بود که وقتی محققین، بدون تعصب و به دور از سیاست شخصی یک وزیر می‌خواستند تحقیقی را به پایان برسانند با سیاست‌ها برخورد پیدا می‌شد و اختلافات پیش می‌آمد. فرض کنید برای تحقیقات روستایی از سازمان برنامه دویت، سیصد هزار تومان اعتبار می‌گرفتیم. وقتی که وزارت تعاون و روستاها تأسیس شد و شخص قدرت‌طلبی مثل ولیان^۲ به وزارت رسید او دیگر تمکین نمی‌کرد و می‌خواست همه اعتبارات تحقیقاتی سازمان

۲. عبدالعظیم ولیان در ۲۶ مهر ۱۳۲۶ به سمت وزیر اصلاحات ارضی منصوب شد. پیش از آن در ۱۲ بهمن ۱۳۲۳ به سمت رئیس سازمان اصلاحات ارضی منصوب شده بود و در ۳۱ شهریور ۱۳۲۴ با حفظ سمت قبلی معاونت وزارت کشاورزی و مدیریت عامل بنگاه خالصحات را نیز عهده‌دار بود. در ۲۲ شهریور ۱۳۵۰ به وزارت تعاون و امور روستاها و سرپرست تولیدات کشاورزی منصوب سپس در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۳ به سمت استاندار خراسان و نایب تولیت آستان قدس رضوی تعیین گردید. در ۶ شهریور ۵۷ از این سمت برکنار و در ۱۵ همان سال به همراه تعداد دیگری از مقامات عالی‌رتبه طبق ماده ۵ حکومت نظامی بازداشت شد.

برنامه در مسائل روستایی زیر نظر خودش باشد. او توقع داشت نتیجه تحقیق ما در جهت تأیید سیاست و رویه وزارتخانه اش باشد و ما بگوییم زارعین همه جا از کارهای او راضی اند. در صورتی که همه راضی نبودند. هدف اصلی او از تحقیق، پی بردن به مشکلات نبود بلکه تأیید نظریات و کارهایش بود.

به تعبیری چون کارما فضولی و سرکردن در سرها بود و مسئولین اداری و دولتی خوششان نمی آمد اغلب وقتی که دستگاهی ما را به مطالعه دعوت می کرد تصورش این بود که ماکم و بیش مطابق با میل گردانندگان آن دستگاه نظر خواهیم داد ولی وقتی می دیدند نتیجه تحقیق ما نظر آنان را تأمین نمی کند، معمولاً حاضر به ادامه همکاری نبودند. البته باید افرادی را از این قاعده استثنا کرد که یکی از آنان عبدالله انتظام بود. در ایامی که مشغول تأسیس موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی بودیم انتظام از من دعوت کرد که به جنوب بروم و در مورد مسائل اجتماعی نفت در خوزستان مطالعه کنم. مسئله این بود که شرکت نفت در جنوب ۵۰ هزار کارمند و کارگر داشت و کنسرسیوم به عنوان مسئول اجرایی مدعی بود که از این تعداد کارگر و کارمند که در آبادان، مسجد سلیمان، گچساران و سایر مناطق نفتی کار می کنند، بیست هزار کارگر اضافی است و باید خدمات آنان را باز خرید و مرخص کرد. انتظام از من خواسته بود مطالعه کنم چگونه برای این بیست هزار نفر می توان شغل فراهم کرد. پس از مطالعه به این نتیجه رسیدم که اقتصاد نفت در ایران یک معمای حل نشده است چون از ابتدا جنبه استعماری داشته لذا اشکال کنسرسیوم مربوط به تعداد کارگران نیست. مدیران کنسرسیوم می خواستند شرکت نفت را مطابق موازین خود در اروپا و آمریکا بدون در نظر گرفتن ملاحظات ملی و اجتماعی ایران و منطقه خوزستان اداره کنند. هدف آنان گذران کارهای خودشان بود و کاری نداشتند که این اقدام چه نتیجه ای در محیط خواهد داشت. در گزارش مفصل خود نسبت به سیستم ارزیابی مشاغل کنسرسیوم و فقر فرهنگی کادر اداری شرکت نفت انتقادات لازم را به صورتی باز و عریان منعکس کرده و به انتظام دادم. او همیشه می گفت: تا زمانی که در شرکت نفت کار می کردم مرتباً به گزارش تو رجوع می کردم. دو سال بعد یک گروه به خوزستان فرستادیم که ابوالحسن بنی صدر هم جزو آنان بود. این هیئت به مدت ۶ ماه در مورد انسجام و هماهنگی اقتصاد نفت با اقتصاد منطقه خوزستان مطالعه و گزارش خود را تقدیم کرد.

□ رابطه شما به عنوان مدیر مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی با دکتر اقبال و دکتر امینی چگونه بود؟

● در زمان نخست وزیر ی دکتر اقبال برای کارهای مؤسسه پیش او می رفتم ولی از نظر



عبدالله انتظام | ۱۹۷۲-۱۴

سیاسی و دولتی، فاصله خود را با او حفظ می‌کردم. وقتی که دکتر امینی در سال ۱۳۴۰ به نخست‌وزیری منصوب شد به او نزدیک شدم چون او را مثل دیگران در خط شاه نمی‌دانستم. در این دوره به عنوان مشاور خصوصی دکتر امینی در امور دانشجویی فعالیت می‌کردم و فعالیت دانشجویان با نظر من انجام می‌شد. رهبران دانشجویان مخالف را از زندان پیش امینی می‌بردم و با دکتر امینی به مذاکره می‌نشستیم و به این ترتیب به کمک دکتر امینی مسئله آنان حل می‌شد.

□ سازمان رهبری جوانان چه ارتباطی با مؤسسه شما داشت؟

● این سازمان در زمان نخست‌وزیری دکتر امینی ایجاد شد، قبلاً دکتر امینی به من پیشنهاد کرده بود برای مطالعه به یونسکو بروم. در فرانسه یکی از کارشناسان برجسته را دعوت کردم که به ایران آمد و به عنوان مشاور دولت طرح ایجاد سازمان رهبری

جوانان را ارائه کرد. ناصر خدایار و نصرالله شیفته هر کدام مدتی ریاست این سازمان را به عهده داشتند. دکتر امینی اصرار داشت من مسئول این سازمان باشم. به او گفتم: کار من در دانشگاه است و فقط مشورت می‌دهم، البته به خدایار و شیفته هر دو کمک می‌کردم. نخست‌وزیران بعد از دکتر امینی چون دیگر اعتقاد او را نسبت به سازمان رهبری جوانان نداشتند این بود که سازمان هم بیشتر جنبه تشریفاتی پیدا کرد.

□ به بعضی از مشکلات خود با دستگاههای دولتی در تحقیقات اشاره کردید. با توجه به این نکته که ساواک هم برای تهیه گزارشهای خود از سازمانهای دولتی در مواردی مشکلاتی برای آنها ایجاد می‌کرد این احتمال وجود داشت که بعضی از ادارات، مؤسسه شما را به ساواک منتسب کنند به ویژه که اشاره داشتید کار مؤسسه از سوی بعضی مدیران نوعی فضولی کردن قلمداد می‌شد...

● به نکته خوبی اشاره کردید. من از همان ابتدا این احتمال را می‌دادم که ممکن است بعضی ما را به ساواک منتسب کنند، از این جهت بود که از دکتر غلامحسین صدیقی شخصیتی که از نظر سجایای اخلاقی شناخته شده و نمونه بود دعوت به همکاری کردم. او مورد علاقه و احترام جامعه دانشگاهی کشور بود و وجودش از نظر معنوی ضامن فعالیت مؤسسه بود. علاوه بر ایشان چون دکتر علی‌اکبر سیاسی و دکتر یحیی مهدوی هم در دانشگاه کاملاً شناخته شده و معتبر بودند و در حمایت این مؤسسه خیلی تأثیر داشتند به طور کلی این شبهه را بر طرف می‌کرد. جالب است بدانید بعد از کودتای ۲۸ مرداد دکتر صدیقی مدتی در زندان بود و من خیلی نگران زندگی او بودم. پیش هویدا رفتم و از او پرسیدم چه کنیم، از زمان دانشجویی‌ام در ژنو یعنی حدود سال ۱۳۲۹ هویدا را می‌شناختم. او در آن زمان کارمند کمیساریای پناهندگان سازمان ملل بود. هویدا به من گفت: در دولت زاهدی، فقط عبدالله انتظام را می‌شناسم. به او زنگ زد و قراری گذاشت تا او را ببینم. انتظام در دیدار با من گفت: خیالت از جان صدیقی راحت باشد. در این مورد با شاه و زاهدی صحبت کرده‌ام. به خانواده‌اش هم بگو. وقتی که ایشان از زندان آزاد شد بعضی به من گفتند: چون تازه از زندان آزاد شده شاید همکاری ایشان با مؤسسه صلاح نباشد و ممکن است نتوانید از نظر مالی بودجه لازم را تأمین کنید. اما توجهی به این حرف نکردم. از ابتدای تأسیس مؤسسه قرار شد ایشان رئیس باشد و من عنوان مدیر مؤسسه را داشته باشم. وجود او برای من صدبار از بودجه و اعتبار مالی و امکانات دیگر بالاتر بود و می‌دانستم که او از همان ابتدا به مؤسسه شخصیت و اعتبار خواهد داد. با آنکه به فعالیت و امکانات شخصی خود چه از نظر داخلی و چه از نظر بین‌المللی اعتماد داشتم ولی می‌دانستم



دکتر غلامحسین صدیقی | ۱۸۱۰۶۹

که شرط موفقیت در کار این است که این مؤسسه در نظر دانشگاهیان مشروعیت و مقبولیت علمی و اخلاقی داشته باشد. باین مقدمه ریاست دکتر صدیقی را افتخاری برای مؤسسه می‌دانستم و خودم شخصاً انجام کلیه امور را به عهده گرفتم چون دکتر صدیقی گفته بود جز رفتن در کلاس درس و پاسخ گفتن به سؤالات علمی محققین کار دیگری نخواهد کرد.

□ آیا ساواک در کارهای تحقیقاتی شما دخالت می‌کرد؟

● چرا. اتفاقاً نکته‌ای که باید در اینجا یادآور شوم این است که غیر از عبدالله انتظام، حسن پاکروان نیز از آن چهره‌های استثنایی بود که با بقیه فرق داشت. زمانی که در مؤسسه تحقیقات اجتماعی بودم گروهی محقق مانند دکتر پرویز رجاوند و هوشنگ کشاورز را برای مطالعه و تحقیق در مورد ایل بامدی بختیاری به چهار محال فرستاده

بودم. دو روز بعد تلفن کردند که رئیس ساواک چهار محال ما را خواسته و گفته با هرکس صحبت کردید باید به من گزارش بدهید. گفتم فوراً به تهران برگردید. فردا پیش پاکروان^۳ رفتم و گفتم: آقا یعنی چه؟ محقق ما باید به طور طبیعی و ساده کارش را انجام دهد. اگر رئیس ساواک محقق ما را برای هر دیدار بخواهد کار به کلی مخدوش و ذهن محقق مشوش می‌شود، کار زوال خود را از دست می‌دهد و یک چیز دیگر می‌شود. ثانیاً مگر وسایل اطلاعاتی شما چقدر دقیق است که بتواند میان و های مجهول مملکت رابطه برقرار بکند. گفت: «راست می‌گوی، کاری خودی کردند. در حضورم به رئیس اجرائیات تلفن زد و گفت شما به کارهایی که مؤسسه تحقیقات اجتماعی می‌کند حق هیچ‌گونه مداخله ندارید. هرچه هست به خودم بگویید، من خودم با رئیس مؤسسه حل می‌کنم؛ شما حق ندارید پژوهشگران مؤسسه را احضار کنید و از ایشان سؤال بپرسید.» کمتر رئیس امنیتی است که این قبیل مسائل را بفهمد اما او فوراً فهمید که این کار غلطی است. این اندازه منطقی بود و می‌فهمید که من می‌توانم پس از پایان کار و نوشتن گزارش، قبل از چاپ، نسخه‌ای از گزارش را به او بدهم و منقلب کردن محقق و ایجاد ناراحتی برای او نتیجه‌ای ندارد.

□ ۴. نظر شما نحوه اداره ساواک در زمان پاکروان چه تفاوتی با دوره‌های بعد از او داشت؟
 ● همان‌طور که می‌دانید پاکروان اهل فکر و مطالعه، فیلسوف مشرب و در یک کلمه انتلکتوئل بود. زمانی که پدرش سفیر ایران در مصر بود او در مدرسه فرانسوی

۳. حسن پاکروان متولد ۱۲۹۰ تحصیلات نظامی خود را در دانشکده‌های پواتیه و فونتن‌بلو فرانسه به پایان رساند. در سال ۱۳۱۲ پس از بازگشت به ایران مدتها به عنوان مربی دانشکده امیری اشتغال داشت. پدر او در زمان واقعه گوه‌رشاد استاندار خراسان بود و ضمن برخورد شدید با مردم در مسجد گوه‌رشاد، ورود زنان باحجاب به حرم رضوی را نیز ممنوع کرده بود. در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۲ افسر ستاد ارتش و در سالهای ۱۳۲۳-۱۳۲۴ فرمانده پادگان بوشهر و افسر انتظامات بنادر جنوب بود. در سالهای ۱۳۲۵-۱۳۲۷ افسر رکن دوم ستاد ارتش گردید و در سالهای ۱۳۲۸-۱۳۲۹ به عنوان وابسته نظامی به پاکستان رفت. پس از بازگشت به ایران مدتی ریاست رکن ۲ ستاد ارتش را به عهده داشت و مجدداً در سالهای ۱۳۳۳-۱۳۳۴ به عنوان وابسته نظامی به هند رفت. با تأسیس ساواک در اسفند ۱۳۳۵ معاون تیمور بختیار رئیس ساواک شد دوره ریاست تیمور بختیار بر ساواک را می‌توان از خشن‌ترین دوره‌های کاری ساواک به حساب آورد. در ۲۴ اسفند ۱۳۳۹ با برکناری سپهد تیمور بختیار، پاکروان به ریاست ساواک منصوب شد. در ۳۰ تیر ۱۳۴۱ در کابینه علم علاوه بر سمت فوق به معاونت نخست‌وزیر منصوب و این سمت را تا ۷ بهمن ۱۳۴۲ حفظ کرد. در ۱۰ بهمن همین سال سپهد نعمت‌الله نصیری رئیس شهربانی کل کشور به جای پاکروان به این سمت منصوب شد. پاکروان از شهریور ۱۳۴۵ تا مهر ۱۳۴۸ سفیر ایران در پاکستان بود و در این تاریخ به عنوان سفیر به فرانسه اعزام شد و تا آبان ۱۳۵۲ در فرانسه مستقر بود. پس از بازگشت به ایران در بازرسی شاهنشاهی به کار گرفته شد و در مهر ۱۳۵۶ به عنوان مشاور و سرپرست امور مالی وزارت دربار منصوب گردید. پس از پیروزی انقلاب اسلامی دستگیر و در ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ به اعدام محکوم شد.



سرلشکر حسن پاکروان [۴-۲۲۱۲]

اسکندریه دوره متوسط را می‌گذرانند. بعد از فرانسه در یک مدرسه عالی نظامی تحصیل کرد. زبان فرانسه زبان مادری او بود، مادرش امینه پاکروان نویسنده و فرانسه زبان بود. پاکروان انگلیسی هم خوب می‌دانست و خیلی مطالعه می‌کرد. در دوران جوانی با صادق هدایت، بزرگ علوی و امثال این افراد ارتباط داشت. دائماً مشغول مطالعه و کتاب خواندن بود.^۴

زمانی که تیمور بختیار رئیس ساواک بود او در سمت معاونت امور بین‌الملل ساواک و به عنوان یک کارشناس برجسته در امور بین‌المللی صاحب‌نظر بود. توجه داشته باشید که تیمور بختیار بدنام بود و چون در سال ۱۳۳۹ دولت دموکرات

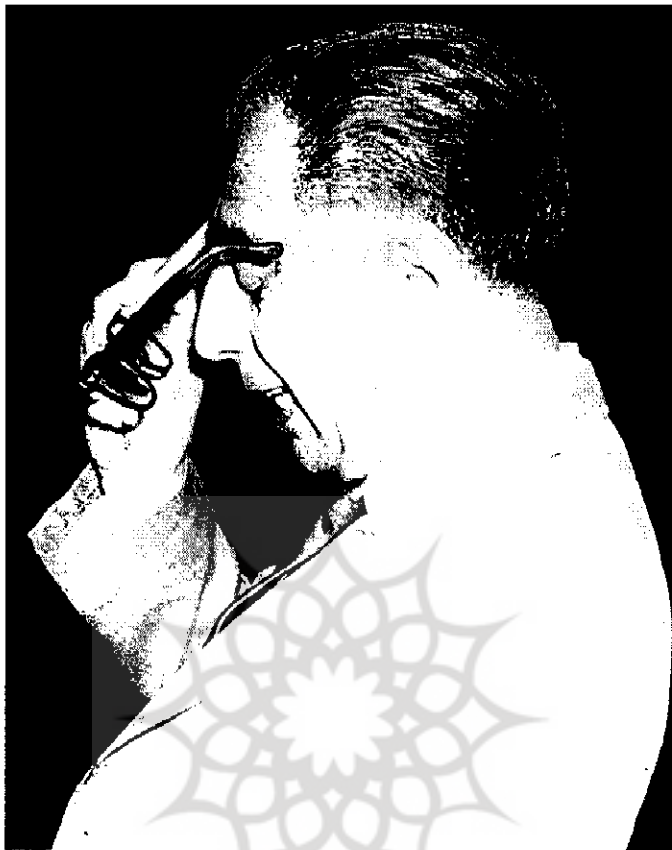
۴. همکاری عمیق پاکروان با تیمور بختیار در سمت معاونت او در ساواک ظاهراً تناسب چندانی با تمایلات روشنفکری!! وی ندارد. مضافاً اینکه پاکروان پس از تیمور بختیار به ریاست ساواک نیز منصوب شد روشنفکری پاکروان از جنس روشنفکری هویدا و دیگر اعضای حزب ایران نوین بود که به خدمت آمریکا درآمده بودند. تلاش پاکروان برای مقابله با نهضت اسلامی امام خمینی در سال ۱۳۴۲ نیز در منابع تاریخی به ثبت رسیده است.



نیمور بختيار | ۴۸۰۲-۱۵

جان اف کندی به قدرت رسید، شاه مجبور شد بختيار را برکنار و به جای او پاکروان را به ریاست ساواک منصوب کند. در بین رجال دوره گذشته هیچ کس را در حد و اندازه او ندیدم، برداشتش از مسائل سیاسی و اجتماعی صددرصد روشنفکرانه بود و به مسائل اجرایی، مالی و نظایر آن توجهی نداشت. وقتی در مورد جبهه ملی می پرسید یک بار نمی گفت چه کسانی مخالف دولت حرف می زنند بلکه می گفت تمایلات موجود در جبهه ملی چیست؟ از راست و چپ چه گرایشاتی در آن وجود دارد. دنبال شخص نبود، جاسوس بازی و خبرچینی برایش اهمیتی نداشت. می گفت تمایل اکثریت چیست؟ حرفشان چیست؟ این بود که من خیلی با رغبت و اطمینان با او حرف می زدم. از اخباری که جنبه خبرچینی و خاله زنگی داشت اصلاً لذت نمی برد. خبرهای تئوریک و روشنفکرانه که مربوط به اساس مملکت بود می خواست و از شنیدن تحلیل‌های سیاسی و اجتماعی جدید لذت می برد. سیاسیونی از جبهه ملی مانند بنی صدر، حسن حبیبی، ورجاوند و حبیب‌الله پیمان را که من دنبال کارشان بودم به خانه پاکروان می بردم. پس از صحبت می گفت من به واسطه فلان کس به شما خبر می دهم و از شاه اجازه می گیرم تا مشکلات شما رفع شود. خلاصه از آنان حمایت می کرد و جوانان هم به او اطمینان داشتند.

او با بقیه کاملاً فرق داشت، آدم ممتازی بود و دکتر امینی هم بی اندازه برایش



دکتر علی امینی | ۱۴-۲۴۴۳

احترام قائل بود. می‌فهمید که با دانشجویان چه جور باید رفتار کند. در زمان دولت امینی دانشجویان قرار بود به مناسبت سالروز ۱۶ آذر جلوه دانشکده هنرهای زیبا میتینگ تشکیل دهند، تراکت پخش کنند و قطعنامه خود را بخوانند. از زمان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا آن زمان به دانشجویان اجازه داده نمی‌شد که مراسمی در روز ۱۶ آذر برگزار کنند. اما بنده خودم آن زمان عاملی بودم که این مراسم هم رسمیت داشته باشد هم پلیس دخالت نکند. البته مسئولین دانشگاه موافق نبودند. به دکتر احمد فرهاد رئیس دانشگاه گفتم اگر شما مایلید امنیت دانشگاه را برای مدت ۲۴ ساعت خودم به عهده می‌گیرم. گفتم: حرفی نیست. می‌دانستند که من بی‌جهت و ذرع نکرده نمی‌برم چون پاکروان و دکتر امینی هر دو از من پشتیبانی می‌کردند. بنی‌صدر و دیگران شب در اتاقم بودند. همانجا به پاکروان تلفن زدم و گفتم: فردا ساعت ۱۰ قرار است دانشجویان جلوه دانشکده هنرهای زیبا جمع شوند و این حرفها را بزنند و مواد

قطعنامه را که آزاد کردن رفقا و چند مورد جزئی دیگر بود را گفتم (و خودم هم آزادی مطبوعات را به آن اضافه کردم در صورتی که در قطعنامه نبود) پاکروان گفت: بسیار خوب. وقتی که گوشی را گذاشتم به دانشجویان گفتم آزادی مطبوعات را هم به در خواستهای خود در قطعنامه اضافه کنید! فردا سر ساعت ۱۰ دانشجویان آمدند و خانم پروانه فروهر و یک خانم دیگر (که نام ایشان را به یاد ندارم) آمدند و نطقشان را ایراد کردند و مراسم به خوبی و بدون درگیری تمام شد.

علاوه بر اینها پاکروان جاه طلب و دنبال قدرت نبود. یک دوست اسپانیایی داشتم که از جمهوریخواهان بود و با یکی از دختران فرمانفرما ازدواج کرده بود. این آقا جامعه‌شناس، فراری رژیم اسپانیا (از زمان به قدرت رسیدن ژنرال فرانکو) و در یونسکو با ما همکاری بود. یک بار که به ایران آمد او را برای صرف ناهار به منزلم دعوت کردم. پاکروان هم بود، پس از صرف ناهار وقتی که میهمانها رفتند، به من گفتم: اگر در اسپانیا ما ده تا ژنرال مانند این آدم داشتیم، رژیممان را عوض می‌کردیم. از نظر فهم و شعور و سواد و مطالعه ممتاز بود.

به عنوان یک شاهد بی طرف با صراحت به شما می‌گویم که پاکروان هر کمکی از من می‌خواست به او می‌کردم. او به تشویق من کلاسهای ترتیب داد و تعدادی لیسانسیه آورد تا در مورد کارهای تحقیقاتی برای آنان سخنرانی کنم. به پاکروان گفته بودم مایل نیستم کارمند تو باشم ولی از نظر فکری و علمی هر چه بخواهی انجام می‌دهم. اما بعد از رفتن پاکروان از ساواک، این مختصر کارهای مطالعاتی هم تعطیل شد. ساواک دیگر جایی برای مطالعه جدی نبود و ارتباط خود را با اهل مطالعه قطع کرد. پس از پاکروان مدتی سررتیب علوی کیا معاون او در سمت خود هنوز باقی بود. او شخصاً سلیم‌النفیس بود و استعداد این را داشت که حرف دیگران را بشنود. اما او هم استثناء بود.^۵ اصولاً دستگاه ساواک از مسیر مطالعه خارج شد که باز شاه مقصر اصلی بود. اگر ساواک اهل مطالعه بود و با ما که اهل مطالعه و تحقیق بودیم نشست و

۵. سررتیب حسن علوی کیا در زمانی که تیمور بختیار ریاست ساواک را به عهده داشت معاون دوم (اداری) او بود. در این دوره طبق اظهارات فردوست سالیانه ۲۵ میلیون تومان و حداکثر ۳۰ میلیون تومان سوءاستفاده کرد که سهم اصلی را به بختیار می‌داد. طبق محاسبه فردوست، رقم سوءاستفاده علوی کیا در این سمت به حدود ۱۵۰ میلیون تومان می‌رسید. از اسفند ۱۳۳۹ که پاکروان رئیس ساواک شد، علوی کیا سمت قائم مقامی او را پیدا کرد. مدتی بعد در کابینه دکتر امینی به سبب سوءاستفاده مالی برکنار و فردوست به عنوان قائم مقام ساواک جایگزین او شد. او که مورد توجه شاه و دوست شاپورچی بود چندی بعد به عنوان رئیس نمایندگی ساواک عازم آلمان غربی شد. در اواخر دی ماه ۱۳۳۳ شایع شد که به سمت وزارت اطلاعات منصوب خواهد شد. (برای اطلاعات بیشتر بنگرید به خاطرات فردوست، ج ۱، ص ۲۰۹ و ۴۳۷ و ج ۲، ص ۵۰۵).



نعمت‌الله نصیری | ۱۰۲۹۶۳



حسن علوی‌کیا | ۱۰۴۳۶۳

برخاست می‌کرد و نظر ما را می‌پرسید و وضع طور دیگری می‌شد.
 □ به نظر جنابعالی از ابتدای تأسیس ساواک در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد تا بهمن ۱۳۵۷ سیستم اطلاعات و امنیت کشور دستخوش چه تغییرات اساسی شد؟
 ● منظور شما از تغییرات چیست؟

□ منظورم یکی ایجاد شبکه‌ها و سازمانهای اطلاعاتی موازی با ساواک است و دیگر نوع مدیریت و تعاملی که این شبکه‌ها با یکدیگر داشتند. به عنوان مثال در سال ۱۳۳۸ دفتر ویژه اطلاعات تشکیل شد و به موازات گزارشهای ساواک و رکن ۲، حسین فردوست با دانش و اطلاعات سیستماتیک خود گزارشهایی از عملکرد دستگاههای مختلف تهیه و به شاه ارائه می‌کرد. شبکه‌ای دیگر تحت نظر ماهوتیان اداره می‌شد. عملکرد این شبکه‌ها و دستگاهها چه تفاوتی با یکدیگر داشتند؟

● این موضوع خیلی مهمی است. همان‌طور که اشاره کردید ساواک زیر نظر حکومت نظامی که تیمور بختیار آن را ایجاد کرده بود تأسیس شد.^۶ فعالیت بختیار و ارکان

۶. نخستین رئیس ساواک، سبهد تیمور بختیار بود که کار خود را در واقع پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به عنوان فرماندار نظامی تهران شروع کرد و تا تأسیس ساواک به همراه پرسنل تابع خود قریب به ۳/۵ سال تجربه عملی توأم با خشونت شدید داشت. این تیم، که هسته اولیه ساواک را تشکیل داد طی این سالها عملیات مهمی مانند کشف سازمان نظامی حزب توده و دستگیری و کشف جمعیت فدائیان اسلام و قلع و قمع آنان

حکومت نظامی بعد از کودتای ۲۸ مرداد معطوف به بازداشت مخالفین رژیم به خصوص اعضای جبهه ملی و توده‌ایها بود. آن زمان ششصد افسر توده‌ای وجود داشتند که ساواک از آنان بازجویی کرد. بازجوها کسانی بودند که زیر نظر بختیار کار می‌کردند و چهره‌های شاخص آنان «زیبایی»، «سیاحتگر»، «امجدی» و «مولوی» بودند. باید در اینجا تأکید کنم که از ابتدای تشکیل ساواک تفکر کمونیستی به شدت در آن نفوذ کرد و اهمیت یافت. توده‌ای‌های دستگیر شده چون تحصیل کرده، زبده و با سواد بودند توانستند هنگام بازجویی تمام بازجوها را تحت تأثیر خود قرار دهند چون بازجوها افرادی کم سواد و بی‌فرهنگ بودند. بالاخره وقتی یک بازجو، زندانی را شکنجه می‌داد پس از مدتی میان او و زندانی رابطه‌ای برقرار می‌شد که شکنجه‌گر مدتی بعد نوعی احساس گناه پیدا می‌کرد. در صورتی که در گذشته این‌طور نبود حتی وقتی مأمور آگاهی آن زمان کسی را تحت بازجویی قرار می‌داد به زندانی می‌گفت کار شما خلاف مصالح مملکت است. ولی تفکر کمونیستی در بعد از کودتای ۲۸ مرداد از طریق زندانیان توده‌ای وابسته به شوروی به تدریج چنان تأثیری بر مأموران زندان گذاشت که ایده‌آلهای بزرگ شاه برای آنان شبیه ایده‌آلهای کمونیستی شده بود. و همین موضوع موجب شده بود که شاه و دستگاه حکومت برای طبقه روشنفکر هیچ استقلالی قائل نشود. از نظر شاه و حکومت هر روشنفکری وابسته به انگلیس و آمریکا و شوروی تلقی می‌شد و روشنفکر مستقل برای حکومت معنی نداشت.

وقتی که شاه در سال ۱۳۳۸ به انگلستان رفت^۶ و با ملکه انگلستان دیدار نمود به ملکه گفته بود، گزارشهای دستگاه اطلاعاتی آنقدر متعدد است که من از این همه گزارش خسته می‌شوم و پرسیده بود شما در موارد مشابه نسبت به این گزارشها چه می‌کنید؟

ملکه انگلیس گویا در دیدار روز بعد به شاه می‌گوید من دفتری دارم در کاخ خود «بوکینگهام پالاس» و همه گزارشها آنجا می‌آید. در این دفتر گزارشها بررسی می‌شود و نتیجه آنها را به من می‌دهند. اگر شما هم مایلید یک نفر را به اینجا بفرستید سفارش می‌کنم به او تعلیمات لازم را بدهند. چند سال پیش در پاریس با حسن علوی کیا دیدار کردم. وقتی این موضوع را با او در میان گذاشتم، او گفت: به نظر ما ملکه انگلیس به توصیه ایتلیجنت سرویس این پیشنهاد را به شاه کرد.

پس از این دیدار بود که فردوست به انگلستان رفت و تعلیم دید و دفتر ویژه اطلاعات

→ را انجام داد. بختیار تا اسفند ۱۳۳۹ رئیس ساواک بود و پاکروان معاون یکم (عملیاتی) و حسن علوی کیا معاون دوم (اداری) او. از اسفند ۱۳۳۹ پاکروان رئیس ساواک شد.

۷. سفر شاه به لندن و دیدار با ملکه انگلستان در اردیبهشت ۱۳۳۸ بود.



ارتشبد حسین فردوست | ۱۳۲۲۳ پ۱

را ایجاد کرد. با تأسیس این دفتر ویژه از کلیه دستگاههای اطلاعاتی و امنیتی مثل رکن ۲ و همه نیروها و رادیو تلویزیون و شهربانی و غیره گزارشهایی به این دفتر می‌رسید و شاید در هفته تعداد ۲۰ گزارش به دفتر می‌رسید. فردوست این گزارشها را خلاصه می‌کرد و پس از نتیجه‌گیری برای شاه می‌فرستاد اما مطلبی که من برای نخستین بار به شما می‌گویم و هیچکس تاکنون نگفته این است که پس از مدتی شاه به فردوست می‌گوید گزارشهای شما برای من جالب نیست. دلم نمی‌خواهد از گزارشها نتیجه بگیرد و روی آنها تحقیق علمی انجام دهید. مایلم گزارشهای اولیه، جزئی و خصوصی مربوط به مثلاً مقامات و وزیران را عیناً به من بدهید.

□ منظور از گزارشهای خصوصی چه بود؟

● مثلاً اینکه فلان وزیر اگر دیشب به فلان مجلس رفته و در قمار یک میلیون باخت یا کس دیگر در ساعتی معین اگر با معشوقه‌اش قرار ملاقاتی دارد این قبیل اطلاعات را به من بدهید. در نتیجه دیگر شاه علاقه‌ای به آن کار علمی و تحقیقی از خود نشان نداد. این تحقیقات علمی را دفتر ویژه اطلاعات که زیر نظر فردوست اداره می‌شد انجام می‌داد. شاه به فردوست گفته بود گزارشات جزئی را به من بدهید. من نتیجه‌گیری و گزارشهای کلی را نمی‌خواهم. یادم می‌آید روزی پیش هویدا بودم. از

قدیم با هم دوست بودیم. آن روز خیلی سرحال بود و موضوع جالبی را به من گفت. گفت که در دیدار با شاه موضوعی مطرح شده بود، به شاه گفتم اجازه دهید پس فردا این موضوع را که مربوط به منصور روحانی^۸ هم می‌شود در جلسه‌ای با حضور او مطرح کنیم شاه از روی طعنه به هویدا گفته بود: مگر پس فردا سه‌شنبه نیست. هویدا جواب داد: بله. شاه ادامه داده بود: مگر نمی‌دانید که سه‌شنبه‌ها صبح منصور روحانی با معشوقه‌اش قرار دارد. کاری کنید که با آن تداخل پیدا نکند. به این ترتیب شاه علاقه داشت این قبیل اطلاعات را در مورد افراد داشته باشد تا به موقع با دست گذاشتن روی نقاط ضعف آنها بتواند تصمیم بگیرد. او دستگاه امنیتی را برای این قبیل اطلاعات می‌خواست. اینکه مثلاً فلان وزیر، خانه‌اش شخصی است یا اجاره‌ای و با چه کسانی بیشتر مربوط است و نقاط ضعفش در چه مسائلی است.

□ بنابراین شما هم این مطلب را تأیید می‌کنید تشکیلاتی که زیر نظر فردوست اداره می‌شد در مقایسه با سازمانی که زیر نظر بختیار بود از نظم بیشتری برخوردار بوده.

● بله البته در ساواک هم امکان داشت محققانی باشند. بطور مثال وقتی که در زندان بودم با یکی از کارمندان ساواک آشنا شدم. او می‌گفت پاکروان قسمتی از کار ساواک را به موضوع نارضایتی مردم و عواملی که موجب این نارضایتی شده اختصاص داده بود. این مأمور ساواک کارش بررسی روی این موضوع بود. می‌گفت روزی گزارشی در مورد افزایش قیمت شیشه تهیه کردیم چون مردم از این افزایش قیمت خیلی ناراضی بودند. در تحقیقات به این نتیجه رسیدیم که شخصی به نام یاسینی وجود دارد که صاحب متوپل شیشه و همدست اشرف پهلوی است، روزی نصیری مرا احضار کرد و ابتدا از کاری که انجام می‌دهیم تعریف کرد بعد گفت: گزارشهایی که شما تهیه می‌کنید من مجبورم به عرض شاه برسانم ولی من نمی‌توانم همه گزارشها را به ایشان بدهم! وقتی علت را پرسیدم جواب داد: چون ایشان بعضی گزارشها را از من نمی‌خواهند. گفتم: وظیفه ما این است که تمام گزارشها را به شما بدهیم و شما هر کدام را مایلید به اطلاع ایشان برسانید. گفت نه، وقتی شما گزارش می‌دهید، برای من تکلیف ایجاد می‌کند که به اطلاع شاه برسانم در صورتی که اعلیحضرت خوشش نمی‌آید گزارشهایی که از ما نخواستند به ایشان بدهیم و بعد به همین موضوع شیشه اشاره کرد و گفت اعلیحضرت فرموده‌اند من چه وقت راجع به شیشه از شما گزارش خواسته‌ام. معلوم شد اشرف پهلوی به شاه اعتراض کرده و چون شاه جرئت مقاومت در برابر او را نداشته به نصیری گفته بود: گزارشاتی که من نمی‌خواهم برایم نفرستید.

۸. وزیر کشاورزی در کابینه هویدا

به این ترتیب شخص اول کشور نمی‌خواسته از همه مسائل مطلع باشد. در نتیجه به تدریج دستگاه فردوست و سایر دستگاههای اطلاعاتی تغییر ماهیت دادند.

□ آیا این واقعیت دارد که فردوست به کمک عواملش در ساواک توانست بدگمانی شاه را نسبت به بختیار به یقین تبدیل کند؟

● بله البته بختیار این زمینه را داشت که قدرت شاه را بگیرد و خودش به جای او به قدرت برسد. ناصر ذوالفقاری^۹ خودش در پاریس مطالبی از خاطراتش را برای من شرح داد که خیلی جالب است. ذوالفقاری آدمی بی‌غل و غش و حرفهایش نسبت به رجال آن دوره صادقانه است. او به من گفت وقتی که دکتر امینی، شاه را وادار کرد تا بختیار را به خارج از کشور تبعید کند من به فرودگاه رفتم. در فرودگاه بختیار در گوش من گفت: به خارج می‌روم تا زن هر دو (شاه و امینی) را... و با این روحیه از کشور به خارج رفت. او می‌خواست جای شاه را بگیرد. وقتی به آمریکا رفت تاجبخش و عالیخانی هم همراهش بودند. بختیار بمدت ۲۵ دقیقه با کندی هم ملاقات کرد اما تاجبخش و عالیخانی هیچ‌کدام از این موضوع مطلبی نگفته‌اند. گویا کندی هم به بختیار گفته بود در برنامه‌ای که شما علیه شاه دارید ما پشت سر تو هستیم، بختیار آن موقع رئیس ساواک بود و امکاناتی هم داشت. بنده در مقاله‌ای بختیار را با وزیر کشور شاه‌حسن دوم (به نام اوفقی) مقایسه کرده‌ام. او رئیس پلیس بود و عده زیادی را کشت که به نفع حسن دوم بود. بعد مغرور شد و خواست خودش قدرت را قبضه کند که نتوانست و شاه‌حسن او را کشت.

این را عرض کنم که در حقیقت شاه به هیچ‌کس اعتماد نداشت. او به همه سوءظن داشت و همیشه می‌خواست به هر طریقی اطلاعات کسب کند. من این اواخر هشت جلسه با او صحبت کردم و با علم به اینکه می‌دانستم خیلی از مطالب را می‌داند به عنوان مثال در مورد خانه‌سازی در شهرک غرب و بازداشت منوچهر پیروز و سرمایه‌گذاری خارجی ۵۰۰ میلیون تومانی که شده بود و نقشی که اشرف‌پهلوی در این قضیه داشت حرف زدم و به آن اشاره کردم که پیروز آدم درستی است، در این قضیه بی‌گناه است و خواهر شما مقصر اصلی است. شاه البته همه مطالب را

۹. متولد ۱۲۹۳ و فرزند حسینقلی اسعدالدوله (ملاک). پس از اخذ لیسانس در رشته حقوق در سال ۱۳۱۹ به استخدام وزارت امور خارجه درآمد. در جوانی دختر سید مصطفی‌خان منصورالسلطنه عدل را به عقد خود درآورد. نماینده زنجان در دوره‌های ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ مجلس شورای ملی، عضو کمیسیون ویژه نقت در کابینه منصورالملک و رزم‌آرا (۱۳۲۹)، عضو کمیسیون مختلط نقت در سال ۱۳۳۱، معاون پارلمانی نخست‌وزیر (حسین علاء و دکتر اقبال) از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۹ و وزیر مشاور در کابینه دکتر علی امینی. نامبرده مدتی نیز شهردار تهران بود.

می دانست ولی با قیافه‌ای کنجکاو و علاقه‌مند به دقت به حرفهای من گوش می‌داد برای آنکه مایل بود بلکه بیان تازه‌ای از این داستان بشنود. خیلی کنجکاو بود تا اطلاعات جدیدی بگیرد.

□ به نظر می‌رسد در خارج از ایران هم شاه به جای توجه به گزارشهای مأمورین سیاسی بیشتر به گزارشهای مأموران امنیتی و ساواک اهمیت می‌داده است. فعالیت ساواک در کشورهای دیگر چگونه بود؟

● کاملاً درست است زمانی من در مورد امام موسی صدر مطالعه می‌کردم و به نتایج جالبی دست یافتم سالها قبل من ایشان را برای شرکت در کنفرانس ادیان و صلح در پاریس از طرف یونسکو دعوت کردم. امام موسی صدر در فرانسه با من درد دل کرد که این آقای قدر^{۱۰} رئیس سازمان امنیت در لبنان چگونه رابطه‌ی او را با شاه به هم زده و اینکه شاه به او وعده داده بود که پول کافی به او بدهد تا برای شیعیان لبنان بیمارستان بسازد. امام صدر به من گفت که با شاه صحبت کردم و گفتم که عربها به اهل سنت، اروپاییها و آمریکاییها به مسیحیان لبنان کمک مالی می‌کنند و شیعیان سرشان بی‌کلاه است. شاه به او گفته بود هر چه بگویند انجام می‌دهم. به شاه گفتم اگر پول بدهید برای شیعیان بیمارستان می‌سازیم تا اینکه مقدمات اولیه تشکیل دانشکده پزشکی و بعد یک دانشگاه برای شیعیان ایجاد شود. این پیشنهاد خیلی معقول بود اما قدر سعی کرد این برنامه را منحرف کند و به هم بزند. او در برابر اقدامات امام موسی صدر تصمیم گرفت به جای بیمارستان، چند درمانگاه بسازد. ضمناً اصرار داشت که اسم شاه را روی آنها بگذارد. امام موسی صدر مخالف بود و اینگونه استدلال کرد که کدام یک از کمک‌های خارجی اینگونه است؟! معنی ندارد که اسم شاه روی بیمارستان یا درمانگاه گذاشته شود. این درست نیست. قدر از این مسئله سوءاستفاده کرد و همه را برای صدر پرونده‌سازی کرد. من تعجب کردم که صدر چگونه تلاش کرد و رفت ۵ سفیر را در آن منطقه دید. من خودم با عباس نیری و احمدعلی بهرامی که هر دو

۱۰. منصور قدر فرزند کاظم، متولد ۱۳۰۲، پس از اخذ دیپلم متوسطه وارد دانشکده افسری شد. در سال ۱۳۳۷ با درجه سرهنگی به ساواک منتقل شد و در اداره کل دوم (اطلاعات خارجی) به کار پرداخت، سپس از سوی ساواک به کنسولگری ایران در دمشق اعزام شد. در ۱۳۳۹ به عنوان دبیر اول به سفارت ایران در بیروت رفت. در سال ۱۳۴۰ رئیس اداره خاورمیانه در سازمان اطلاعات خارجی ساواک بود. در سال ۱۳۴۱ مدیرکل دوم ساواک (اطلاعات خارجی) شد. در شهریور ۱۳۴۲ با عنوان رایزن درجه ۲ سفارت ایران مجدداً اعزام لبنان شد و همزمان مسئولیت ساواک در سوریه را نیز به عهده گرفت. در سال ۱۳۴۵ به رایزنی درجه یک وزارت خارجه ارتقاء یافت و سپس کاردار سفارت ایران در لبنان شد. در خرداد ۱۳۴۶ سفیر ایران در اردن شد و تا اردیبهشت ۱۳۵۲ در این سمت بود. در مرداد ۱۳۵۲ سفیر ایران در لبنان شد و در همین مأموریت به درجه سرلشکری رسید و در دیماه ۱۳۵۷ پس از برکنار شدن، بیروت را به مقصد لندن ترک کرد.

مدتی سفیر ایران در مراکش، شاپور بهرامی در مصر و فریدون موثقی در اردن صحبت کردم. بنده دیدم که صدر رفته با هر ۵ سفیر در سنوات مختلف صحبت کرده و همین حرف را زده است. اول رفته پیش شاپور بهرامی و او هم متعاقب این دیدار به شاه نامه و گزارش داده است. شاپور بهرامی در صحبت با من این دیدار را به طور کامل وصف کرد امام موسی با دیگر سفرا هم این کار را کرد ولی تعجب من این است که شاه به گزارش هیچ‌کدام از سفرا ترتیب اثر نداد و فقط تحت تأثیر قدر بود. کنجکاوی خود را دنبال کردم و با بسیاری از رجال در لبنان و اروپا که روزی در سفارت‌خانه‌های ما در منطقه بودند صحبت کردم. همه سفرا اظهارات امام موسی صدر را در مورد قدر تأیید کردند. حتی یک بار با اردشیر زاهدی که مدت‌ها وزیر امور خارجه بود در این مورد صحبت کردم. او هم ضمن اشاره به ویژگیهای زشت قدر، نظر سفرا را در این مورد تصدیق کرد. پس از تحقیقات به این نتیجه رسیدم قدر یک فرد ناقلا، بی‌پرنسیب ولی حقه‌باز و باهوشی بوده که در اتاق کارش یک مأمور ساواک گذاشته که تمام اخبار ایران را گوش می‌داده و هر جا اسم اعلیحضرت بوده آن را یادداشت کرده و فردا به قدر می‌داده. مثلاً اعلیحضرت در مسافرت به زنجان در ملاقات با مسئولین گفته بود شما برای سوخت نانوائی‌ها چرا از گازوئیل استفاده نمی‌کنید. بلافاصله روز بعد قدر به شاه گزارش می‌داد که قربان طبق تحقیقاتی که من در مورد کشورهای دیگر کرده‌ام این کشورها همه از گازوئیل استفاده می‌کنند و نکته‌سنجی اعلیحضرت چقدر بجاست. در هر موضوع دیگر که باز شاه صحبت می‌کرد، به همین ترتیب آن‌ا قاپ شاه را می‌دزدیده است و به این صورت اعتماد شاه را نسبت به خود جلب می‌کرده است. ضمناً قدر با یک خانواده شیعی زدوبند زیادی داشته و با استفاده از روابطی که داشته و زدوبندی که با لبنائیها داشت یکی از افراد آن خانواده را به عنوان سفیر راهی تهران می‌کند. افراد آن خانواده (پدر و پسر) هر دو فاسد، اهل معامله و زدوبند و حقه‌بازی بودند. آن سفیر در تهران دو خواهر داشت که هر دو از وجاهت برخوردار بودند. او خواهران خود را به طور مرتب برای آقای علم می‌فرستاد و علم هم که خوش ذوق و اهل عشرت بود به این کارها مشغول شد به این ترتیب از طریق زن قاپ علم را هم دزدید. این هم اقدام دیگری بود که قدر استفاده کرد تا نظر شاه را نسبت به خود جلب کند. قدر اول مأمور ساواک بود. پس از مدتی به سمت سفیر ایران در اردن منصوب شد. سپس روابطی با علم و دیگران به هم زد و آنان را تحریک کرد تا برای سفارت لبنان اقدام کنند. معاونان خلعتبری برایم تعریف می‌کردند که خلعتبری در ملاقاتی به شاه گفته بود لبنان موقعیت خاصی دارد و در خاورمیانه حکم چهارراه را دارد پیشنهاد می‌کنیم که قدر را به لبنان بفرستید. شاه گفته بود آن اندازه مهم است که می‌خواهید قدر را بفرستید. او با حقه‌بازی توانست قاپ



متصور قدر | ۱۳۶۹۹-۱۳۷۰

شاه و علم و خیلی دیگر از مقامهای بالای کشور را بدزدند. بنده اعتقاد دارم که شاه پس از سال ۴۲ کلیه امور مربوط به روحانیون قم را به ساواک سپرد. همچنین امور مربوط به کشورهای مصر، سوریه، عراق، اردن و لبنان را هم به ساواک سپرد و کلیه گزارشهای مربوط به این کشورها که از سوی وزارت خارجه تهیه می‌شد می‌بایست از طریق همین قدر و ساواک رسیدگی می‌شد.

□ در مورد بی‌توجهی شاه نسبت به گزارشهای مأموران سیاسی وزارت خارجه در مقایسه با گزارشهای ساواک می‌توان موضوع را از این زاویه هم دید که شاه پس از ۲۸ مرداد و بعد از پشت کردن دوسفیر، یکی مظفر اعلم در بغداد و دیگری خواجه‌نوری در رم اعتماد خود را نسبت به مأموران سیاسی از دست داد و نسبت به آنان بدبین شد. از این تاریخ به نظر می‌رسد بدش نمی‌آمد که مقامات وزارت خارجه را تحقیر کنند. از این نظر انتصاب اردشیر زاهدی به عنوان وزیر خارجه انتقامی بود که شاه می‌خواست از کارمندان وزارت خارجه بگیرد. نظر شما در این مورد چیست؟

● کاملاً درست است. برای همین هم بود که وقتی اردشیر زاهدی به احمد اقبال می‌گفت: «دیوث» شاه خوشحال می‌شد و ساواک را که جاسوسی کارمندان وزارت خارجه را می‌کرد قبول داشت. دوگانگی زیادی بین وزارت خارجه و ساواک وجود

داشت. همان سالی که انور سادات به ایران سفر کرد، خسروانی در قاهره سفیر و نوذر رزم‌آرا (فرزند سپهد رزم‌آرا) هم مسئول ساواک آنجا بود. رزم‌آرا با آنکه هر روز خسروانی را می‌دید و دقیقاً از سفر سادات به تهران اطلاع داشت اما سفیر را در جریان این سفر قرار نداد و خسروانی خبر این موضوع را در روزنامه خواند. یک روز صبح هم در روزنامه اعلام شد که سفیر به تهران احضار شده و باید به ایران برگردد. این جور دوگانگی بین مأمور سیاسی وزارت خارجه و ساواک طبیعی بود.

به طور کلی من به این نکته در سالهای بعد از انقلاب پی بردم که ساواک آن دستگاه اطلاعاتی که می‌گویند و مورد انتظار بود، نبوده است. ما در گذشته سفیری به نام احمدعلی بهرامی در چین داشتیم. او اهل ذوق و قلم بود و به همت خود یک بولتن ماهیانه در پکن منتشر می‌کرد که خیلی جالب بود. یک روز سفیر سابق فرانسه در چین را در یونسکو دیدم. او با رنه مانو مدیرکل یونسکو ارتباط داشت و اطلاعات خوبی هم از اوضاع چین داشت. وقتی از او پرسیدم این همه اطلاعات را از کجا به دست آورده است گفت: اگر به شما بگویم تعجب خواهید کرد. می‌گفت: از بولتن سفارت شما به دست آوردم به این ترتیب که بهرامی ماه به ماه بولتنی راجع به حوادث چین منتشر می‌کرد. تعجب کردم. بعدها از احمدعلی بهرامی که در پاریس بود در دیداری پرسیدم این گزارشها را چگونه تهیه می‌کردی. گفت به تنهایی اطلاعات را از این طرف و آن طرف به دست می‌آوردم و خودم گزارشها را از ابتدا تا پایان می‌نوشتم. از او پرسیدم آیا ساواک در این کار به تو کمک نمی‌کرد؟ خندید و گفت: برعکس، کار ما در پکن این بود که خرابکارهای ساواک را علیه کارمندان وزارت خارجه خستی کنیم. کار ساواک فقط تهیه گزارش علیه اعضای سفارتخانه بود. گفتیم: در مورد جنبشهای داخلی چین شما با همکاری ساواک گزارشی تهیه نمی‌کردید؟ گفت: اصلاً ساواکی‌ها وارد این قبیل مقولات نمی‌شدند. ساواک کلیه فعالیتهای خود را تهیه گزارش حول فعالیتها و امور شخصی کارمندان بود و فقط به شاه گزارش می‌داد که فلانی وفاداری دارد یا نه. بنابراین کارمندان ساواک هیچ وقت کار تحقیقاتی در امور سیاسی نمی‌کردند و برخلاف تصور عموم دستگاهی که در مورد توطئه‌ها و جریانهای سیاسی کشور مطالعه کند وجود نداشت و دستگاه ساواک تنها دستگاه خبرچینی برای شاه شده بود. می‌توان گفت: مزاج تملق‌پسند شاه و سوءظنی که نسبت به افراد داشت ساواک را به این سمت و مسیر سوق داد. البته نمی‌توان انکار کرد که مشاوران آمریکایی او گاهی اوقات رهنمودهایی به او می‌دادند ولی قدر مسلم اینست که دستگاه ساواک در مسیر دیگری حرکت می‌کرد.

بعد از واقعه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ وقتی برای بار اول رویه روی شاه نشستیم او به من

گفت بحران فعلی از کجا ناشی شده و سبب چه بوده، بانی آن کیست؟! گفتم: قربان اعلیحضرت! شاید شاه پنجاه درصد فکر کرد که می‌خواهم بگویم و فکر و نقشه او در همه امور همانند انقلاب سفید باعث این هیجانات شده، با کنجکاوای خواست تا بیشتر توضیح دهم. گفتم: چطور! مگر ما چه کردیم؟ گفتم سالها قبل وقتی شما به قم تشریف بردید و سخنان تحریک‌آمیزی علیه روحانیون بیان کردید باعث شد روحانیون راه مبارزه را پیش گیرند. فراموش کردید که سنت شیعه در طول تاریخ، اعتراض علیه حکومت‌ها بوده و رفتار شما آنان را بیشتر مخالف حکومت کرد. بعد به شریعتی اشاره کردم و گفتم: شریعتی از مذهب شیعه بیشترین استفاده را در جهت مبارزه با رژیم کرد. مدت یک ساعت حرف زدم و شاه به دقت گوش داد. حرفم که تمام شد گفتم: این مطالب که شما می‌گویند مگر ساواک نمی‌فهمید. گفتم: قربان ساواک که وظیفه‌اش مطالعه و تحقیق نبود، ساواک دائماً خبرچینی می‌کرد.

□ مطالعه رفتار و زندگی شما در گذشته نشان می‌دهد که برای اصلاح امور هیچ وقت راه‌انقلابی را نمی‌پسندیدید. آیا به راستی برای اصلاح امور روشن شما کارساز بود و نتیجه‌ای هم گرفتید؟

● بله من هیچ وقت نه در گذشته و نه در حال حاضر اعتقادی به روش‌های انقلابی نداشته‌ام. البته می‌دانستم که مثلاً انتخابات آزاد نیست و مایل بودم از راه مطالعه و تحقیق جدی کمک کنم تا رژیم یک حالت دموکراتیک پیدا کند. لاقبل رهبران و مسئولان کشور از واقعیت‌ها اطلاع داشته باشند ولی متأسفانه آنان ابدأ در این مایه‌ها نبودند. صاحب‌نظران سیاسی را در این سالهای پایانی توده‌ای‌های سابق تشکیل می‌دادند. توده‌ای‌های به ظاهر توبه کرده اما متعصبی که هیچگاه اصول عقاید خود را عوض نکرده بودند آنچه که عوض می‌شد تاکتیکشان بود. اکثر آنان این شجاعت اخلاقی را نداشتند که صادقانه به اشتباهات خود اعتراف کنند. جریان روشنفکری هم متأسفانه عموماً منبعث از فعالیتهای حزب توده بود و به همین دلیل و تحت تأثیر این روند جریان روشنفکری در ایران مدل مارکسیستی پیدا کرد و ما به ندرت روشنفکر آزاد و مستقل داشتیم. این تفکر توده‌ای بود که مانع درک جنبش مذهبی می‌شد.

□ برگردیم به موضوع قبلی، یکی از چهره‌های شاخص اطلاعاتی گذشته پرویز ثابتی بود. بفرمایید که او چگونه در رأس اداره سوم ساواک (امنیت) قرار گرفت در حالی که امرای بالاتری مانند سرتیپ نعمانی، فرازیان، سبحانی و سعیدی بودند و اولویت بیشتری داشتند؟

● در مورد ثابتی باید بگویم او آدمی تیزهوش با حافظه‌ای نجارقی‌العاده بود و هر



امیرعباس هویدا | ۱۵۲۸-۴۰

وقت کسی سؤالی از او می‌پرسید بدون مراجعه به منبع جواب می‌داد. تمام وزیران، معاونان، رؤسای ادارت و مدیران کل را می‌شناخت. بسیار پرکار بود. شاید باور نکنید اما نسبت به فساد حساسیت داشت و هفته‌ای یک بار که با هویدا دیدار می‌کرد خیلی از حرف‌ها را به او می‌گفت و در عین حال می‌دانست که هویدا در مبارزه با فساد حد نگهدار است.

□ منظورتان خاندان پهلوی و دربار است؟

● بله، هویدا در مورد خاندان پهلوی و وابستگان دربار سکوت می‌کرد و نمی‌توانست در برابر کارهای بی‌رویه آنان اقدامی کند و مانع شود. ثابتی می‌دانست که اگر من چیزی بدانم به فرح پهلوی خواهم گفت و فرح هم عیناً مطلب را با شاه در میان می‌گذاشت. ثابتی مطالبی درست و جاندار به من می‌گفت. بعضی روزها صبح ساعت هفت تلفن می‌زد و می‌گفت از فلان موضوع خبرداری یا نه بعد مطلب را به من می‌گفت. هویدا هم با توجه به این خصوصیات ثابتی به او علاقه‌مند بود و نسبت به او



پرویز تابتی | ۱۳۳۹۵ پ

عقیده پیدا کرده بود.^{۱۱} *شهرگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

- چطور شد تابتی با هویدا رابطه پیدا کرد. در مورد برخورد هویدا با فساد هم اگر مطلبی دارید بفرمائید.
- هویدا به شاه گفته بود: نصیری اصلاً به حرف من گوش نمی‌دهد و من نمی‌توانم با او دیدار و رابطه‌ای داشته باشم. شاه هم تابتی را به او معرفی کرد و گفت او را ببیند. به این ترتیب تابتی با موافقت شاه هفته‌ای یک بار پیش هویدا می‌رفت و مسائل امنیتی را

۱۱. پرویز تابتی در ۱۳۱۵ در یک خانواده بهایی در سنگسر از بخشهای سمنان متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مدارس سنگسر و سپس فیروز بهرام تهران گذراند. در سال ۱۳۳۷ در رشته قضایی از دانشکده حقوق لیسانس گرفت. در بهمن ۱۳۳۷ به استخدام ساواک در آمد. در سال ۱۳۴۵ رئیس اداره یکم اداره کل سوم، در سال ۱۳۴۹ معاون دوم اداره کل سوم و در سال ۱۳۵۲ مدیرکل اداره سوم ساواک شد. بر اساس اسناد موجود وی عامل سازمان جاسوسی موساد در ساواک بود.

با او در میان می‌گذاشت.

اما در مورد هویدا باید عرض کنم تا جایی که می‌دانم مرد روشنی بود. با فساد مخالف بود اما نقطه ضعف مهم او این بود که این مخالفتش تا جایی بود که به گاو و گوسفندان شاه و درباریان برنخورد. مطالبی را که می‌دانست تنها در موقعیتی خاص بیان می‌کرد. تلاشهای او نتیجه‌ای نداشت چون نمی‌توانست در شاه در این مورد نفوذی داشته باشد.

□ چطور هویدا مورد توجه شاه قرار گرفت؟ به نظر شما هویدا تاجه اندازه جامعه ایران را می‌شناخت؟

● زمانی که در کابینه حسنعلی منصور وزیر دارایی بود چند جلسه با شاه دیدار کرد و در مسائل مربوط به نفت و اوپیک به او نظر داد. با توجه به اینکه در مسائل مربوط به نفت خوب مطالعه کرده بود و اطلاعات وسیعی داشت، شاه از تسلط او خوشش آمد. از این جهت بعد از قتل منصور او را به نخست‌وزیری منصوب کرد. اما در مورد شناختش از جامعه ایران باید بگویم اصلاً مردم ایران را نمی‌شناخت. من همیشه او را بچه بیرونی خطاب می‌کردم. روزی به من گفت تو همیشه می‌گویی ما ایرانی نیستیم! مگر چه فرقی بین من و تو است؟ گفتم فرق میان من و تو اینست که مثلاً تو با ادبیات و شعر ایرانی آشنا نیستی. اگر راست می‌گویی یک شعر بخوان. ایرانی حرف که می‌زند چاشنی سخنش شعر است. این یک خصوصیت ایرانی است که تو نداری. تو اینجا زندگی نکرده‌ای و مردم را خوب نمی‌شناسی.

روزی پرویز راجی رئیس دفتر هویدا تلفن زد که فردا ساعت ده و نیم صبح با لباس تیره به کاخ سعدآباد بیا. صبح که به کاخ رفتم از او پرسیدم چه خبر است؟ همیشه می‌ترسیدم که مبادا مرا وزیر کند. گفتم: خاطر جمع باش، خطری نیست به تو نگفتم که ژاکت بپوش، ژاکت یعنی لباس وزارت. این جلسه را شاه ترتیب داده بود و می‌خواست بعد از تصویب ۶ اصل انقلاب سفید، شورایی برای اصلاحات اداری تشکیل دهد. بعضی از وزیران مانند خسروانی و نیکبویی شهردار هم آمده بودند. من به عنوان یک دانشگاهی رفتم. شاه که با عینک مشکی خود پشت میز نشسته بود گفت: ما همه نوع کاری کردیم و ۶ ماده را پیشنهاد دادیم، فقط مانده نارضایتی مردم از دستگاه اداری، مایلم شما فکر کنید و نظر بدهید که چه کنیم تا مردم از دستگاه‌های اداری راضی باشند. من هم قبلاً در مؤسسه تحقیقات اجتماعی در این مورد کار کرده بودم و مسئول این کار هم در مؤسسه آقای حسن حبیبی بود. سازمان بازرسی کل کشور از ما خواسته بود در مورد شرایط رضایت مردم از دستگاه اداری نظر خود را بدهیم. ۲۰ هزار تومان هم بودجه داده بود که ما بتوانیم از این مبلغ حق‌الزحمه

پژوهشگران را پردازیم. بر این اساس گزارشی به هویدا داده بودم. در این جلسه هویدا به من نگاه کرد که حرف بزنم چون من نسبتاً باز حرف می‌زدم در حالی که بقیه اینطور نبودند. هویدا در حضور شاه دستش را بلند کرد و اجازه خواست و خطاب به شاه گفت: قربان مؤسسه تحقیقاتی نراقی در مورد نارضایتی مردم کار کرده، اگر اجازه دهید نراقی در این مورد توضیحاتی عرض کند. شاه نگاهی کرد و گفت: نتیجه تحقیق چه بوده؟ سپس گفتم: اجازه دهید من به نحو دیگری به سؤال اعلیحضرت جواب بدهم. هفته پیش در مؤسسه ما اتفاقی افتاد که برای اعلیحضرت تعریف می‌کنم، داستان از این قرار بود که یک همکار فرانسوی داشتیم که شب جمعه قبل با چند همکار دیگر پیش من آمدند و گفتند برای تهیه پروژه‌ای باید ماشین تحریر زبان فرانسه را به منزل ببریم ولی دربان مؤسسه بنام حجت مانع شده و می‌گوید نمی‌شود چون من اجازه این کار را ندارم. شما دستور بدهید تا مانع نشود. به حجت تلفن کردم گفتم: اشکال چیست؟ چرا مانع می‌شوی و ماشین تحریر را در اختیارشان نمی‌گذاری؟ گفت: قربان این اموال از طرف صاحب جمع اموال تحویل من است و شما هم اگر دستور بدهید بنده با کمال خجالت نمی‌توانم اطاعت کنم و باید او به من دستور بدهد. بدون اینکه با حجت بحث کنم به همکاران جوانم گفتم: شما باید بروید حجت را راضی کنید و به او اطمینان بدهید که صبح شنبه ماشین تحریر را سالم برمی‌گردانید یا آنکه سراغ دانشور مسئول ارباب جمع اموال مؤسسه بروید و از او اجازه بگیرید. آقایان به من اعتراض کردند و گفتند شما چند ماه پیش به او محبت کردید و او حالا اینگونه رفتار می‌کند. حجت ۶ فرزند از همسرش داشت و چندماه پیش که همسرش مرد من برای او دوسه هزار تومان پول جمع کردم تا کمکی به او بشود اما هفته بعد او با این پول رفت و زن دیگری گرفت و حالا همکاران به من اعتراض می‌کردند و می‌گفتند رفتار دمکرات‌منشانه تو جایز نیست. آنها آن شب رفتند و بالاخره اجازه خارج کردن ماشین تحریر را گرفتند و آن را بردند، کارشان هم انجام شد صبح شنبه که سرکار آمدم، حسابدار را خواستم و گفتم: به حجت ۲۰۰ تومان پاداش بده گفت: پاداش آخر سال طبیعی است اما برای پرداخت پاداش وسط سال باید دلیل قید شود و رئیس مؤسسه دلیل پاداش را بگوید، کاغذی حاضر کرد و گفت چه بنویسم تا شما امضاء کنید. گفتم: بنویس به دلیل اطاعت نکردن از دستور خلاف مافوق و آن را امضاء کردم. رفت و ۱۵ دقیقه بعد منشی آمد و گفت: قربان حجت آمده شما را ببیند. قد کوتاهی داشت و خیلی وظیفه‌شناس بود کلاه خود را زیر بغل گذاشته بود و با حالتی بسیار هیجان‌زده وارد اتاق شد تا از من تشکر کند برای اینکه نه فقط مجازاتش نکردم بلکه به او پاداش هم دادم در حالی که بغض در گلو داشت در عین

حال با یک نوع غرور و سرافرازی گفت: من فقط دربان نیستم، سرایدار مؤسسه هم هستم و من تا آن لحظه فرق بین دربان و سرایدار را از نظر جدول سازمانی نمی‌دانستم. خلاصه خیلی تشکر کرد. به او گفتم تشکر ندارد و تو وظیفه‌ات را انجام دادی. این مطالب را به شاه گفتم و چون شاه پرسیده بود ما چه کنیم که کادر دولتی به مردم برسند اضافه کردم: قربان آن روزی که رؤسای دستگاه‌های اداری ما مثل حجت دربان با افتخار و با سرافرازی از کار و وظیفه خود حرف بزنند وضعیت طور دیگری خواهد شد در حالی که من تاکنون ندیدم رؤسای ما اینگونه حرف بزنند. بعضی از اشخاص با آنکه ۱۵ شغل دارند وقتی با آنان صحبت می‌کنیم یکی را می‌گویند و بقیه مشاغل خود را درگوشی و آهسته می‌گویند. چند دقیقه بعد که جلسه تمام شد، هویدا به ما گفت بنشینید تا من برگردم. چند دقیقه بعد برگشت و گفت باید کمیته‌ای برای نوشتن آیین‌نامه درست کنید. کمیته مشورتی و مدیریتی که من هم جزو کمیته بودم. وقتی خواستیم محل را ترک کنیم هویدا به من گفت بیا سوار ماشین من شو و به راننده‌ات بگو عقب ما بیاید. سوار پیکان او شدم، کنار او نشستم در حالی که گارد شخصی و راننده عقب نشستند. در راه هویدا به زبان فرانسه به من گفت تو چه می‌گفتی؟ من هم به زبان فرانسه گفتم: اطاعت نکردن از دستور خلاف مافوق.

هویدا گفت: ما از صبح تا غروب کارمان همین است که تو می‌گویی. من هم برای فرار از این بحث بی‌نتیجه گفتم منظورم تو و اعلیحضرت نبود، من در حد رؤسای ادارات و کارمندان حرف زدم. گفت: این حرف تو شامل همه می‌شود. گفتم: خب تو شامل کردی حالا خود می‌دانی.

□ در مورد شاه و خصوصیات روانی او؛ به نظر شما اطرافیان شاه تاچه اندازه اشتباهات نظام حکومت را به اطلاع او می‌رساندند. آیا غیر از عبدالله انتظام کسی دیگر رودرو به صراحت با شاه صحبت می‌کرد؟

● بعد از جریان‌ات سال ۱۳۴۲ و موضوع ۱۵ خرداد، شاه به گفته‌های اطرافیان خود ترتیب اثر نمی‌داد. در جلسه‌ای با حضور علی‌اصغر حکمت، انتظام، وارسته، محمود مهران و عده‌ای دیگر که در منزل حسین علاء تشکیل شده بود قرار بود اعضای جلسه در ملاقات با شاه مطالب مهمی را بیان کنند اما شاه توجهی نمی‌کند تا اینکه حسین علاء به او در فرودگاه هنگام عزیمت برای افتتاح سد گلپایگان می‌گوید: قربان وقت ملاقات چه شد؟ شاه گفته بود: به این نتیجه رسیده‌ام که رجال سیاسی قدیمی را باید به توالف ریخت و سیفون را کشید. انتظام که از موضوع سیفون اطلاع پیدا کرد خیلی ناراحت بود و در آخرین روزهای مسئولیتش در شرکت نفت سعی داشت شاه را متوجه اشتباهاتش بکند. در ملاقات با شاه وقتی صحبت از برکناری رجال قدیمی به

میان آمد شاه به او گفته بود: وطن پرستی من ایجاب می‌کند این کار را نکنم. انتظام هم در یک واکنش غیرمنتظره با دست روی میز می‌زند و با صدای بلند می‌گوید: فقط اعلیحضرت وطن پرست نیستید، ما هم وطن پرستیم. به حدی که شاه به او گفته بود: چقدر بلند حرف می‌زنید، حتی علم در بیرون اتاق صدای شاه را شنیده بود. انتظام آن روزها به من گفت: بیا با شما جوانها حرف دارم و تأکید کرد که حداکثر تا یک ماه دیگر در سمت خود باقی نخواهم ماند. او می‌دانست که برکناری اش قطعی است. من سراغ ندارم غیر از او کس دیگری با شاه به این صراحت صحبت کند.

□ با توجه به ارتباطی که با برخی از فرماندهان ارتشی داشتید و اطلاعاتی بدست آوردید تحلیل شما از ارتش ایران و نقش آن در تحولات سیاسی معاصر از زمان رضاشاه تا سال ۵۷ چیست؟

● من از قدیم با تعدادی از افسران ارشد در تماس بودم. زمانی هم که در زندان بودم با تعدادی دیگر آشنا شدم و اطلاعاتی در مورد ارتش دارم. یکی از این افسران سپهبد رضوانی بود که مدتی رئیس رکن چهارم ستاد کل ارتش بود. ضمن صحبت با او فهمیدم به طور کلی باید ارتش ایران را در سه دوره ۱۵ ساله دید. ۱۵ سال نخست مربوط به دوران سلطنت رضاشاه است. در این دوره وظیفه ارتش تحکیم تاج و تخت رضاشاه از طریق سرکوب مخالفین داخلی (مانند سیمیتقو، خزعل و...) و ایجاد امنیت بود. افسران ارتش در این دوره همه از رفقای رضاشاه بودند و هرکدام (یکی به عنوان امیرلشکر غرب، یکی به عنوان امیرلشکر شرق و...) در مسیر اجرای منویات او عمل می‌کردند. وظایف مربوط به تأمین امنیت داخلی با این افسران بود. به عبارتی می‌توان گفت ارتش در داخل کشور کار ژاندارمری و پلیس را در معنای وسیع‌تر برعهده داشت. این ارتش برای دفاع از مرزها تربیت نشده و اهل جنگ و مبارزه در برابر قوای خارجی نبود به همین جهت با اشغال ایران از سوی متفقین، ارتش ایران اصلاً آمادگی مقابله نداشت لذا از درون متلاشی شد. در دوره دوم که دوره آشفتگی، اغتشاش و اشغال ایران در زمان جنگ بود برای شاه همه چیز در حال تغییر بود. شاه قدرتی نداشت و مجبور بود در رقابت میان رزم‌آرا با ارفع از هرکدام آنها به نفع خود استفاده کند.

در دوره سوم شاه توانست به کمک امریکا ارتش را قبضه کند. حمایت امریکا از شاه در تقویت ارتش برای آن بود که این ارتش در زنجیره بین‌المللی ضد شوروی و در کنار کشورهای دیگر عضو ستو عمل کند. تمام تمرین‌ها، مانورها، آموزش‌ها و سلاحها برای تربیت ارتشی بود تا در موقع لزوم بتواند دقیقاً خط دفاعی غرب در

برابر کمونیسم را تقویت کند. جریان زاگرس که همواره در سنتو مطرح بود برای دفاع از مواضع غربی بود چنین ارتشی مطلقاً در امور داخلی ایران وارد نبود، از دانشگاه و بازار و روحانیون خبر نداشت. شاه هم بدون توجه این موضوع در مصاحبه با نیویورک تایمز یا نیوزویک گفته بود من و ۷۰۰ هزار سرباز و افسر نیروهای نظامی چطور اجازه خواهیم داد که ایران ملعبه دست مخالفین شود؟! شاه خیال می‌کرد اینها ارتش او هستند در حالی که او نمی‌دانست در موقع لزوم این تعداد افسر و سرباز به هیچ‌وجه به اختیار او نیستند. حدود ۲۰ هزار نفر از این تعداد برای آموزش به امریکا، آلمان و اسرائیل رفته بودند. افسران در همه رشته‌ها (خلبانی، زرهی، پیاده، دریایی) همه نوع آموزش هم می‌دیدند و با همه نوع وسایل جنگی مدرن آشنا می‌شدند ولی هنگامی که در سال ۵۷ در دوازده شهر حکومت نظامی اعلام شد نه شاه و نه دولت، هیچ‌کدام نمی‌دانستند چه کار می‌کنند. مثلاً گفتند افسر ارشد هر ناحیه، فرماندار نظامی آن ناحیه تعیین شود؛ مثلاً تیمسار اردوبادی که البته سرلشکری باسواد بود و در امور زرهی سالها فرمانده مرکز زرهی تبریز بود اما در طول عمرش، شناختی از بازاری، روحانی و دانشجو یا کارگر نداشت، چنین فردی جانشین تمام نیروهای امنیتی شد و ساواک منطقه هم در اختیارش قرار گرفت. افراد عضو سازمان امنیت هم با تنگ نظری، چشم و هم‌چشمی و رقابتی که داشتند ابدأ با این نوع افسران همکاری نمی‌کردند و آنها را قبول نداشتند. وضع آشفته‌ای بود و خود شاه هم متوجه این حالت نبود و خودش را صاحب قدرت و دارای ارتشی مدرن و گران قیمت می‌دانست، هواپیماهای اف ۱۴ هم داشت اما چون مسلط بر جامعه نبود این نیروها به او کمک نکرد.

- نظامیان در رژیم گذشته تاچه اندازه از محیط اطراف خود و مردم و زندگی سیاسی - اجتماعی اطلاع داشتند؟ ارتش مورد نظر شاه چه ارتشی بود؟ آیا شاه می‌پذیرفت که فرماندهان ستاد او نسبت به اوضاع سیاسی آگاهی داشته باشند؟
- در مورد نظامی‌ها باید عرض کنم که به طور کلی آنان از زندگی سیاسی دور بودند. من از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ در پاریس رئیس بخش جوانان یونسکو بودم. رنه مائو رئیس وقت یونسکو بود و به این مؤسسه علاقه داشت. با من هم خیلی دوست بود. روزی در دفترش به من گفت:

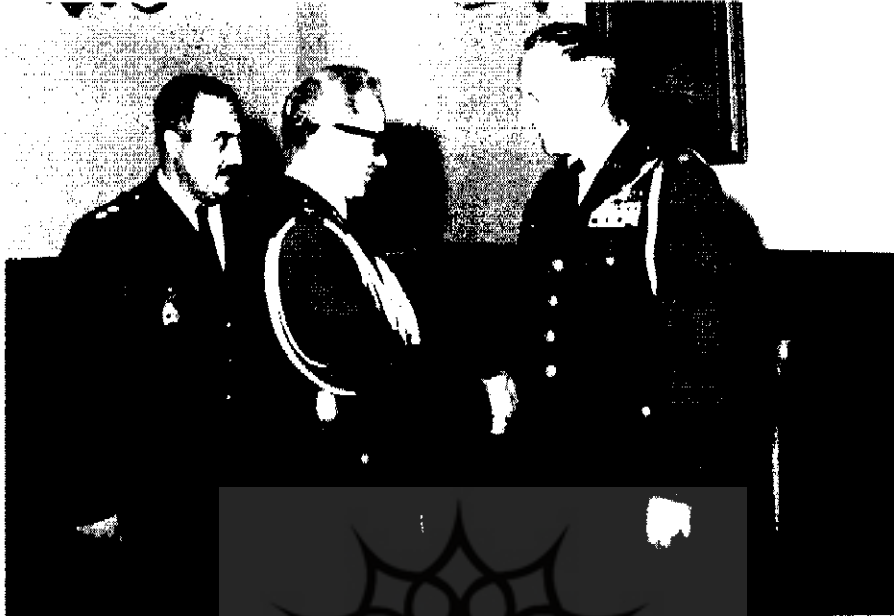
دانشگاه بزرگی در فرانسه است بنام دانشگاه جنگ که رئیس معتبری هم دارد. در این دانشکده دروس هیاتی استراتژیک برای امرای ارتش (از سرهنگ به بالا) تدریس می‌کنند. همچنین این دروس را برای مدیران بخش عمومی و مدیران بخش خصوصی هم تدریس می‌کنند. مسئولین این دانشگاه از من دعوت کرده‌اند تا برای



از راست: تیمسار قاسم خزاعی، دکتر جهان‌شاه صالح، دکتر ابوتراب نفیسی | ۱۱۲-۵ ص

آنان راجع به مسائل جوانان در دنیا صحبت کنم. (آن زمان یعنی بعد از می ۱۹۶۸ جوانان موضوع مهمی در جهان شده بود و همه به آن توجه داشتند) من به آنان گفتم مادر یونسکو اخیراً رئیسی برای رسیدگی به امور جوانان تعیین کرده‌ایم، او یک جامعه‌شناس ایرانی است و در این مورد مطالعه کرده است. او را می‌فرستم تا در این مورد صحبت کند. حالا تو باید بروی.

من هم رفتم و دو ساعت حرف زدم و موضوع فرار مغزها را برای آنان تجزیه و تحلیل کردم. این جلسه برای من فوق‌العاده جالب بود. سیویل‌ها در آن جلسه سوالات دقیقی از من پرسیدند که برای نظامیها سودبخش بود. نظامیانی که در پادگانها سربازخانه‌ها بودند با زندگی مردم در جامعه هم از طریق این سوالات بیشتر آشنایی شدند. سوالات دیگری در مورد مسائل کارگری و کارمندی، ارتقاء مقام، رقابتهای اجتماعی، نقش زنان در امور اجتماعی و دستگاههای اداری مطرح



تیمسار ناصر مقدم | ۱۱۵-۴۸-۵۳ هـ

شد که خیلی جالب بود.

وقتی که به ایران آمدم متوجه شدم که فرمانده پدافند ملی در سفری به فرانسه از همان مرکز یعنی دانشکده جنگ فرانسه دیدن کرده بود و از آنها خواسته بود استاد به او معرفی کنند تا در دانشگاه پدافند ایران صحبت کند. رئیس دانشکده به او گفته بود شما یک هموطن دارید که یک بار آمد اینجا صحبتی کرد که برای ما بسیار جالب بود و حالا مثل اینکه به ایران برگشته، چرا از او استفاده نمی‌کنید. تیمسار فرمانده گفته بود عجب (مثل اینکه او هم از آن گروه افرادی بود که هر چه غربی‌ها بگویند وحی منزل است و قبول می‌کرد) وقتی به ایران آمد سراغ مرا گرفت و روزی به من تلفن کرد و با احترام برای ایراد سخنرانی دعوت کرد. من هم رفتم. در سالن ۴۰۰، ۵۰۰ نفر از افسران و ژنرالها بودند. برای آنکه تا اندازه‌ای آنها را تحریک کرده باشم از فراماسونری صحبت کردم. از نقش آنان در مشروطیت تا زمان کودتای ۲۸ مرداد حرف زدم و گفتم از آن زمان به بعد چگونه تغییراتی در آن صورت گرفته، دیدم در قیافه آنان حالتی پیدا شده و گویی می‌ترسند به چنین حرفهایی گوش بدهند. می‌خواستم آنان را تحریک کنم تا سوالاتی بپرسند. اما آنان سوالهای مبتدلی می‌کردند مثلاً می‌گفتند فرانسه چه جور است و بهیچ‌وجه راجع به مسائل سیاسی که مورد نظر بود نپرسیدند. حالا در نظر بگیرید اینها آمده بودند دوره استراتژیک را

بینند تا فرمانده شوند. خیلی ناراحت شدم فردای آن روز به مقدم رئیس رکن ۲ تلغن کردم و پیش او رفتم. به او گفتم: این چه وضعی است که برای ارتش درست کرده‌اید. اینها حاضر نیستند هیچ حرف سیاسی را بشنوند. در هیچ مورد بحث نمی‌کنند، جریانات سیاسی را اصلاً نمی‌فهمند. از حزب توده، فراماسونری و ... چیزی نمی‌دانند و مثالی برای او زدم و گفتم مگر می‌شود در مورد پزشکی صحبت کرد اما از سرماخوردگی و آنژین صحبت نکرد. یک دفعه از پشت میز بلند شد و پیش من آمد (خیال می‌کنم در اتاقش حرفهای ما ضبط می‌شد) و آهسته در گوش من گفت دست روی درد من گذاشتی! گفتم: چه طور؟! گفت: من دو بار طرحی را برای اعلیحضرت بردم که به نظامیان تعلیمات سیاسی بدهیم. هر دو بار با خشونت رد کردند و گفتند: افسران من فقط باید نظامی باشند نه چیز دیگر.

مطلب دیگری که در این رابطه باید بگویم این است که یک همکاری داشتم قبلاً شاگردم بود بنام افشار نادری او جوان و فوتبالیست بود و در مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی با من مدتی همکار بود. او را به اروپا فرستادم و رفت و دکترایش را گرفت. او با تیمسار خاتم شوهرخواهر شاه دوست بود چون خاتم هم ورزشکار بود و از قول خاتم نقل می‌کرد که دوبار از دهانم پرید و در مورد یک موضوع سیاسی در حضور شاه مطلبی گفتم بدون آنکه تعمدی داشته باشم. هر دو بار شاه بدون تأمل حرف مرا قطع کرد و منظورش این بود که وارد این قبیل موضوعات نشو و حرف را برگرداند. بار اول نفهمیدم ولی دفعه دوم فهمیدم که شاه مایل نیست نظامیها حتی من که شوهر خواهرش هستم کوچک‌ترین تماسی با سیاست داشته باشم و اصلاً هیچ‌کدام از نظامیها سیاسی نبودند.

□ به نظر می‌رسد در سالهای نخستین دهه ۱۳۴۰ شاه به تصفیه وسیعی در ارتش پرداخت تا احتمالاً چهره‌های قدیمی ارتش که از او تمکین نمی‌کردند کنار زده و عناصر جدید و جوان را به سمتهای فرماندهی منصوب کند. نظر شما در این مورد چیست؟

● من در سال ۶۰ مدتی در زندان با سپهبد رضا زاهدی رئیس سابق سرای نظامی شاه همبند بودم. او به من گفت در زمان حکومت کندی در سال ۱۹۶۰ هاریمن به ایران آمد و در ملاقات با شاه گفت: نظر ما این است که ارتش ایران مدرنیزه شود، اگر بپذیرید حاضریم به شما کمک زیادی کنیم و به افسران ایرانی در آمریکا آموزشهای لازم بدهیم به شرطی که شما هم افسران جوان با تربیت امروزی را به جای افسران قدیمی که یادگار دوران قزاق هستند سرکار بیاورید و افسران قدیمی از ارتش تصفیه شوند.

این حرف از جهتی برای شاه خوشایند بود. شاه بعد از کودتای ۲۸ مرداد تا آن زمان هنوز آنچنان که مایل بود قدرت خود در ارتش تنفیذ نکرده بود و هنوز یک تعداد افسران قدیمی مانند هدایت، وثوق، سپهبد حاج علی‌کیا و ضرغامی بودند که کاملاً در دست شاه نبودند این بود که شاه باطناً از پیشنهاد هاریمن استقبال کرد ولی به روی خودش نیاورد تا زمانی که دکتر علی امینی به نخست‌وزیری رسید. امینی در دوران زمامداری خود به کمک دکتر اسدالله مبشری رئیس کل بازرسی وزارت دادگستری و الموتی وزیر دادگستری با دستگیر کردن تعدادی از امرای ارتش مانند هدایت و حاجی علی‌کیا (رئیس رکن ۲) و وثوق کار تصفیة ارتش را از افسران قدیمی آغاز کرد. این مطلب را رضا زاهدی هم در زندان که بودم به من گفت.

چند سال بعد که به پاریس رفتم و در آنجا دکتر امینی را دیدم وقتی داستان را برای او گفتم و اخورد و گفتم آن روزها چنین فکری نمی‌کردم. مؤثر بودن ارتش بستگی به فرماندهانی دارد که نظامیان، آنها را قبول داشته باشند. شاه مایل نبود که در ارتش چهره‌ای بدرخشد این بود که افراد با سابقه را خانه‌نشین کرد. البته آدمهایی مثل یزدان‌پناه و نصیری را که فدایی او بودند نگه داشت. نصیری همیشه به شاه وفادار بود و در زمان مصدق پشت در اتاق شاه می‌خوابید و با چشم بسته به او وفادار بود. ولی اصولاً شاه بیشتر با جوانها راحت بود. مرتب آنان را به خارج می‌فرستاد تا تعلیم ببینند و پشت سر هم به آنان درجه و امتیاز و نشان و مدال می‌داد. از بی سابقه‌ها خوشش می‌آمد. او حتی اشخاصی مثل ارتشبد فریدون جم را تحمل نکرد. جم با اینکه ارتش را خوب می‌شناخت و به شاه هم وفادار بود اما شاه بیش از این می‌خواست. او آن جور که آمریکاییها می‌خواستند زیر بار آمریکا نمی‌رفت. در جلسه‌ای جم به تعدادی از فرماندهان ارتش گفته بود دستورالعملهای اعلیحضرت برای ما لازم‌الاجرا است و همه باید ملزم به اطاعت باشند زیرا ایشان علاوه بر اینکه فرمانده کل قواست و بالای سر همه ما قرار دارد برای من مثل یک برادر عزیز است و نمی‌خواهم به دستورات برادر عزیز من توجه نشود. شاه از همین صحبت او ناراحت شده بود با اینکه او از جوانی با شاه بزرگ شده بود و مدتی هم شوهر خواهرش بود. پس از این صحبت فردا که به دربار رفته بود آقای علم از قول شاه به او گفته بود بهتر است کمی استراحت کند.

□ چطور شد که پس از تصفیة ارتش بسیاری از فرماندهان ارتش و نظامیان، مال‌اندوز و فزون‌طلب شدند؟ منظورم اشخاصی مانند ایادی، نصیری و اویسی است که به امور تجاری و فعالیتهای اقتصادی کشیده شدند.

● اتفاقاً رادیو بغداد تا قبل از سال ۱۹۷۵ مرتب به شاه و ایران بد می‌گفت و تصمیم شاه

در خصوص تصفیۀ ارتش را به باد مسخره می‌گرفت. رادبو بغداد گفته بود شاه در حالی دم از تصفیۀ ارتش می‌زند که نزدیکان او نصیری، اویسی و هاشمی‌نژاد غرق در پول و کسب و تجارت هستند. تا جایی که شاه به هویدا دستور می‌دهد گزارشی در مورد دارایی این اشخاص تهیه شود. هویدا هم از ثابتی خواست گزارشی در این مورد تهیه کند. یک ماه بعد معلوم می‌شود نصیری ۶۰۰ میلیون، اویسی ۴۰۰ میلیون و هاشمی‌نژاد ۲۵۰ میلیون تومان دارایی دارند. وقتی که شاه این گزارش را دید گفته بود این پولهایی که به دست آورده‌اند هنوز بس نیست و باز هم می‌خواهند به کارهای خود ادامه دهند. نتیجه‌اش این شد که این افراد تا مدتی خود را پنهان کردند و تقاضای شرفیابی نمی‌کردند. ولی باز هیچ اتفاقی نیفتاد چون شاه اصولاً نسبت به فساد افراد سیویل و نظامی حساسیت نداشت. فقط می‌خواست اطلاعاتی از زندگی خصوصی آنها به دست آورد تا در موقع خود اگر لازم شد به کار گیرد. وقتی برای او ثابت می‌شد کسی به او وفادار است دیگر به فسادش اهمیتی نمی‌داد. به همین جهت بود که رفتارش با نظامیان خاص بود، به آنان اهمیتی نمی‌داد و آنان را مثل پیشخدمت و نوکر خود می‌دانست. من چند بار در حضور دیگران با شاه ملاقات کردم و می‌دیدم غیر از افراد غیرنظامی، تعدادی نظامی هم حضور دارند، شاه به همه افراد غیرنظامی نگاه می‌کرد، دست می‌داد و سرش را تکان می‌داد اما کمترین توجهی به نظامیان نداشت مثل اینکه اصلاً وجود ندارند.

در زندان که بودم با سپهد نجیمی نائینی آشنا شدم. ایشان تعریف می‌کرد که من با درجه سپهبدی افسر کشیک کاخ بودم. روزی شاه در حالی که خودش پشت رل نشسته بود وارد کاخ شد. من تا جلو پله‌ها به استقبالش رفتم؛ در ماشین را باز کردم، همین که بیرون آمد سگ معروف دانمارکی او به طرفش دوید و شروع به لیسیدن پایش کرد. شاه دقیقه‌ای نشست و او را نوازش کرد و سپس برخاست و رفت، در تمام این مدت حتی یک نگاه هم به من نکرد. شب که به خانه آمدم پیش خود گفتم مرگ از این زندگی بهتر است که شاه به اندازه یک سگ هم برای سپهدش ارزش قائل نیست. چه بسا شاه هم باطناً قصدش تحقیر آنان نبوده ولی چون آنان را نسبت به خود وفادار می‌دانست اهمیتی برای آنان قائل نبود.

□ در روزهای بحرانی دی ماه ۱۳۵۷ گفته شده که از یک سو شاه در وضعیتی سردرگم و بلا تکلیف به سر می‌برده و ارتش را بدون تکلیف و فرمانده گذاشته است، از سوی دیگر پس از اینکه شاه ایران را ترک کرد وقتی که ناصر مقدم و برخی دیگر از فرماندهان ارتش از



سرلشکر بهرام آریانا و سرتیپ عباس قره‌باغی | ۱۱-۴۹۲۴

نیمسار فردوست مشورت خواستند فردوست صرفاً به دادن یک سری جوابهای کلی به آنان اکتفا کرد و تلویحاً ارتش را تشویق به تسلیم در برابر نظر ملت کرد. نظر شما در این مورد چیست؟

● من قره‌باغی را تا این اواخر در پاریس می‌دیدم، او می‌گفت شاه در هفته‌های آخر قبل از ترک ایران همچنان در حالت دو دلی به سر می‌برد و من هر بار به او می‌گفتم قربان با رفتن شما تکلیف ارتش چه می‌شود؟ جواب می‌داد: خب شما هستید دیگر. می‌گفتم شما فرمانده کل قوا هستید؛ من در غیاب شما تکلیفم چیست؟ گفت: اختیاراتی که مایلید بدهم بنویسید تا موافقت کنم. ما هم مطلب را نوشتیم و به او دادیم؛ آن را روی میز کارش گذاشت ولی امضا نکرد. هر روز که می‌رفتم نتیجه‌ای نمی‌گرفتم تا اینکه گذاشت و رفت و ارتش را بلا تکلیف گذاشت.

موضوع را من خودم دنبال کردم دیدم قره‌باغی درست می‌گوید حتی یکی از



هوشنگ حاتم | ۱-۲۵۶۵ پ

افرادی که همراه شاه و فرح به مراکش رفته بود می‌گفت: در مراکش بودیم که یکی از امرای ارتش تلفن زد و با شاه کار داشت. من فرح را در جریان گذاشتم، او هم به شاه گفت. اما شاه با تغییر برگشت و گفت: من که گفتم با اینها کار ندارم، من جواب نمی‌دهم. این رفتار نشان می‌دهد که نمی‌خواسته و حاضر نبوده فرماندهی کل قوا را واگذار کند.

قسمت دوم صحبت شما را هم قبول دارم برای آنکه قره‌باغی به من گفت: وقتی که در جلسه ۲۲ نفری فرماندهان شرکت کردیم و تیمسار هوشنگ حاتم^{۱۱} متن اعلامیه‌ای را که در مورد بی‌طرفی ارتش نوشته بود خواند، به فردوست نگاه کردم و پرسیدم نظر شما چیست؟ فردوست در جواب گفت: زودتر از اینها باید این اقدام می‌شد.

□ همچنین گفته شده که فردوست در دیدار با تیمسار ناصر مقدم، سپهبد رحیمی و قره‌باغی همواره تأکید داشته که کار از کار گذشته و مقاومت در برابر مردم، دیگر فایده‌ای ندارد. آن اشخاص هم سخن فردوست را به حساب نظر سرویسهای اطلاعاتی انگلستان و آمریکا

۱۲. سپهبد هوشنگ حاتم در این زمان جانشین ریاست ستاد ارتش بود.

فلمداد کرده و تسلیم نظر فردوست شدند.

● آنچه من می‌دانم این است که مقدم در آن ایام، شبها نزد دکتر سنجابی می‌رفته و از اوضاع پیش آمده بسیار نالان بوده است.

□ به نظر شما چه عواملی موجب شد که در روزهای بحرانی سال ۱۳۵۷، ارتش کودتا نکند؟

● من تحلیلی دارم از وضعیت ارتش که شاید برای شما جالب باشد. به نظر من زمانی ارتش می‌تواند در شرایط بحرانی اقدامی و عملی خارج از قوانین بکند که فرماندهان محبوب داشته باشد. پینوشه که در شیلی کودتا کرد به سهم خود در میان نظامیان محبوب بود. فرانکو هم در اسپانیا افسر گمنامی نبود و قبلاً در شمال افریقا و مراکش فتوحاتی کرده بود. به همین ترتیب کلیه کسانی که توانستند مثلاً کودتا یا طغیان نظامی بکنند به نوعی محبوبیت داشتند در حالی که شاه تا زمانی که بود اجازه نمی‌داد هیچ افسری در ارتش محبوبیت پیدا کند و به محض آنکه متوجه می‌شد فرماندهی محبوب شده فوراً او را عوض می‌کرد.

مطلب دوم اینکه افسران ارتش دو گروه بودند، یک گروه که در حدود پانصد نفر می‌شدند سرتیپ به بالا بودند که به تدریج جزو طبقه حاکم شده بودند و احساس مشترکی با افسران پایین‌تر از خودشان نداشتند. این گروه دنبال ارتقاء مرتبه اجتماعی و اقتصادی خود بودند و با طبقه حاکمه و سرمایه‌داران عمده نشست و برخاست می‌کردند. گروه دیگر که افسران رده پایین بودند هیچ رابطه‌ای با افسران مافوق نداشتند. کودتا زمانی صورت می‌گیرد که افسران پایین‌دست به افسران مافوق خود اعتماد داشته باشند در حالی که در ارتش ایران آن قدر دو دستگی بود که چنین اتفاقی امکان وقوع نداشت.

مطلب سوم اینکه ارتش ایران در سالهای آخر کاملاً در دست مستشاران آمریکایی بود یعنی کارشناسان متعدد آمریکایی آن را اداره می‌کردند. ارتش ما آنقدر به آمریکا بستگی داشت که فرماندهان ایرانی کار از دستشان خارج شده بود، مثلاً قطعات یدکی هواپیماهای بوئینگ و شکاری و بمب‌افکن به طور اتوماتیک شبانه‌روز بار زده می‌شد و روانه ایران می‌شد تا حدی که فرماندهان ایرانی پایگاهها دقیقاً نمی‌دانستند که الان هواپیما چه باری را با خود می‌آورد. فقط کامپیوترها می‌دانستند قطعات فلان قسمت هواپیما چه اندازه مصرف شده و به چه میزان باید قطعاتی به عنوان جایگزین وارد شوند، همه به صورت اتوماتیک بود. ما در تمام امور استراتژیک، لجستیک، تعمیر قطعات، تغییر وسایل و تربیت نظامیان کاملاً وابسته به آمریکا شده بودیم. همافران و افسران برای دیدن دوره‌های آموزشی به طور کاملاً اتوماتیک به آمریکا می‌رفتند و فرماندهان هیچ نقشی در این موضوع نداشتند. در

شرایطی که انجام هر کاری در ارتش باید با نظر کارشناسان آمریکایی صورت می‌گرفت و شخصی مانند ژنرال گاس کارها را تأیید می‌کرد تصور یک کودتا در داخل ارتش غیرممکن بود. چنین ارتشی قادر به انجام کودتا نبود، ببینید وقتی ژنرال هایزر به ایران آمد آنقدر ارتش به آمریکا وابسته بود که همه فرماندهان نظرات او را پذیرفتند.

□ شاه هم ارتشی می‌خواست که هیچ‌وقت بر علیه خودش کودتا نکند.

● کاملاً درست است. یکی از افسران خلبان ارتش به نام مهدیون چهار هزار ساعت پرواز کرده بود یعنی همیشه مانند عقاب در هوا بود. چنین شخصی روی زمین راه نمی‌رفت تا مردم را بشناسد، در عالم خودش بود و هیچ ارتباطی با جامعه نداشت. تصور کودتا از سوی چنین اشخاصی مسخره بود به همین جهت کودتای نوژه از ابتدا کاری مضحک، غلط و محکوم به شکست بود.

بنابراین ارتش ایران به رغم داشتن همه امکانات و وسایل توخالی بود. عامل اصلی این وضع در ارتش شخص شاه بود. قره‌باغی می‌گفت: وقتی پیش شاه می‌رفتم و پس از مذاکرات به توافقی می‌رسیدیم هنگامی که به فرماندهان دستورات را ابلاغ می‌کردم ناگهان یکی از فرماندهان می‌گفت بنده که پربروز شرفیاب بودم ایشان اینجور فرمودند یعنی ستاد بزرگ ارتشتاران هیچ شاه به هیچ فرماندهی اجازه نمی‌داد در ارتش اعتبار داشته باشد. او می‌گفت بارها می‌شد که به هنگام شرفیابی می‌دیدم یکی از فرماندهان آنجاست. هم من و هم او از دیدن یکدیگر ناراحت می‌شدیم. نه من می‌توانستم از او بپرسم چه کار داری و اینجا چه می‌کنی و نه او، بنابراین مثل آدمهای لال فقط همدیگر را نگاه می‌کردیم. اگر هم حرف می‌زدیم راجع به آب و هوا و مسائل خانوادگی بود. شاه با همه نظامیان مثل اسباب‌بازی و پیچ و مهره برخورد می‌کرد. بنابراین دستگاه ارتش قطعاتی متفرق و کلاً از هم جدا بود.

□ به نظر شما چرا ارتش در روزهای بهمن ۱۳۵۷ به طور جدی با شورای انقلاب همکاری نکرد؟

● اتفاقاً این سؤالی بود که من هم از قره‌باغی پرسیدم. او می‌گفت: فرماندهان ارتش نظر واحدی نداشتند و میان آنان تشنج حاکم بود. شاه تکلیف ما را معلوم نکرده بود و ما هم جرئت نمی‌کردیم با کسی مذاکره کنیم. هیچ روشن نبود. ما به مردم نمی‌گفتیم که در روزهای آخر سربازان و گروههای مختلف چه تعداد افسر را در پادگانها از عقب می‌زدند. در روزهای آخر روزی ۱۰۰۰ نفر از پادگانها و آماده‌گاهها فرار می‌کردند پس نمی‌شد با این ارتش کودتا کرد. از او پرسیدم چرا اجازه دادید در سربازخانه‌ها باز شود؟ باید قبلاً مذاکره می‌کردید. می‌گفت: نمی‌شد یک جوی به وجود آمده بود که

هر کسی یک جور عمل می‌کرد و شاه هم تکلیف ما را روشن نکرده بود. چون شاه چهره‌های شاخص را کنار گذاشته بود کسی نبود که بتواند کاری مثبت انجام دهد. یک قاعده کلی در تمام نظامها وجود دارد چه در زمان صلح و چه در زمان جنگ و آن اتوریته است. قدرتی که بگویند بجنگید یا اسلحه را زمین بگذارید. بدون این قدرت هیچ کاری پیش نمی‌رود. ضمناً در شورای انقلاب هم یک استراتژی واحدی در مورد ارتش وجود نداشت. اعضای شورا هم امکان مذاکره با ارتشها را نداشتند زیرا تحت فشار نیروهای تندرو داخلی‌شان بودند.

□ گفته شده که در روز ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ تیمسار قره‌نی از فردوست خواسته بود تا افرادی را برای فرماندهی نیروهای مختلف معرفی کند. او هم سپهد هوشنگ حاتم را برای نیروی زمینی، آذربایجان را برای نیروی هوایی، مدنی را برای نیروی دریایی و سپهد مقدم را برای ساواک پیشنهاد کرده بود. البته مقدم ابتدا نپذیرفته بود. وقتی که به او گفتند تیمسار فردوست این نظر را دارد او هم گفته بود «اطاعت می‌شود»...

● مطلب درست این است که مقدم می‌گفت بازرگان به من پیشنهاد کرد و من هم قبول کردم. این را خودش روز ۲۵ بهمن ماه به من تلفن کرد و گفت بازرگان مرا برای ریاست رکن دو خواسته است، این خبر را با خوشحالی به من داد. مقدم با انقلاب آشتی کرده بود و خیلی هم به انقلابیون کمک کرد و می‌خواست راهی پیدا کند.

□ شما در جایی گفته‌اید فرح پهلوی عامل اصلی نزدیک شدن دکتر غلامحسین صدیقی به شاه در روزهای انقلاب بود. اما جبهه ملی در تشکیل دولت او همکاری نکردند. بعد هم شرط دکتر صدیقی را برای پذیرفتن نخست‌وزیری بخشیدن املاک شاه و تفویض اختیاراتی که حق قانونی او نبود یعنی فرماندهی کل قوا اعلام نمودید. البته شرح دیدار دکتر صدیقی با شاه را دیگران مثل دکتر امینی در خاطرات خود اشاره کرده‌اند. دکتر امینی در این مورد می‌گوید آقای صدیقی شرط کرد که اعلیحضرت کشور را ترک نکنند ولو اینکه در کیش یا نوشهر باشند. در این مورد بیشتر توضیح دهید.

● این مطلب کاملاً درست است، بله او به شاه گفته بود نباید شما ایران را ترک کنید. اما در مورد رابطه فرح با دکتر صدیقی باید عرض کنم فرح قبلاً با دکتر صدیقی دیدار کرده بود. عامل این ارتباط هم رضا قطبی بود. کما اینکه همین قطبی، شاپور بختیار را هم با فرح آشنا کرد چون پسرخاله همدیگر بودند (قطبی و بختیار). ملاقات بختیار با فرح در منزل رضا قطبی صورت گرفت و فرح هم شاه را آماده کرد تا نخست‌وزیری او را بپذیرد. مادر قطبی و مادر شاپور بختیار هر دو دختران صمصام‌السلطنه بختیاری بودند. به عبارت دیگر یکی از دختران صمصام‌السلطنه همسر سردار فاتح (پدر

بختیار) بود. بنابراین ارتباط فرح با جبهه ملی بیشتر به این صورت بود. به طور کلی فرح به جبهه ملی سمپاتی داشت و اصرار داشت که جبهه ملی بیشتر به شاه نزدیک شود.

□ از خاطرات دکتر علی امینی چنین برمی آید که او عامل نزدیکی دکتر صدیقی با شاه بوده است.

● بله یک روزی دکتر امینی به من گفت: برو صدیقی را حاضر کن چون من شاه را حاضر کرده‌ام. به دکتر امینی گفتم: آقای دکتر امینی، دکتر صدیقی در عین اینکه آدم بسیار پاک و ساده‌ای است، ترفندهای سیاسی پسر خانم فخرالدوله را ندارد! شاه ممکن است حریف شما نشود ولی در مورد دکتر صدیقی که آدم بسیار باهوش ولی ساده‌دلی است این طور نیست. دکتر امینی به من گفت: شاه هفته‌ای دو بار مرا به عنوان مشاور خود به اتفاق انتظام می‌خواهد و می‌بیند، اما چشمانش نشان می‌دهد که هنوز به من اعتماد ندارد.

□ در جایی اشاره کردید که آیت‌الله مطهری برای نخستین بار در مورد رفتن بختیار به پاریس به من تلفن کرد. شرح ماجرا چه بود؟

● آن روزها صحبت از این بود که اگر بختیار به پاریس برود و با آقای خمینی دیدار کند و مسائل را بگوید شاید راه‌حلی پیدا شود و از خونریزی بیشتر جلوگیری شود. مدتی پیش از رفتن شاه از ایران آقایان دکتر سیاسی، مهندس محسن فروغی و یحیی مهدوی و عده‌ای دیگر از دانشگاهیان جلساتی داشتند و دکتر سیاسی در این جریان خیلی فعال بود و جدیت داشت تا انتقال حکومت بدون خونریزی صورت گیرد. او به طور مرتب مرا در جریان این مذاکرات قرار می‌داد.

□ اللهیار صالح جزو این گروه که می‌فرمایید نبود؟

● نه نبود، چون اللهیار صالح مانند دوستان جبهه ملی اش یکسره مخالف شاه بود.

□ تلفن آیت‌الله مطهری به شما در چه موضوعی بود؟

● ایشان به من تلفن کرد تا با بختیار صحبت کنم تا هنگام ورود آقای خمینی به ایران، در فرودگاه نامه‌ای مبنی بر استعفای خود را به ایشان تقدیم کند. قبلاً به آقای مطهری گفتم: نظر آقای خمینی نسبت به بختیار چیست؟ گفتند که آیت‌الله خمینی نظر بدی نسبت به او ندارد چون کاری نکرده ولی از نطق بختیار در روز انتصابش به نخست‌وزیری دلخور هستند؛ چون او از ۲۸ مرداد و مصدق صحبت کرده ولی اشاره به انقلاب اسلامی نکرده است. صحبت این بود که بختیار در دیدار با آیت‌الله خمینی



شاپور بختیار | ۱۹۹۱-۲۹م

در پاریس بگویند من تا اینجا کشور را اداره کردم. حالا این کشور و این هم شما. من به بختیار تلفن کردم، گفت: فردا ساعت ۱۰ صبح به دفترم بیا. وقتی به محل اقامت بختیار وارد شدم محمد مشیری معاون بختیار گفت: نخست وزیر با فرماندهان نظامی جلسه دارد منتظر باش تا بیاید. در این فاصله هدایت الله متین دفتری برای دیدن بختیار آمد. بعداً خودش به من گفت که او حامل پیامی از سوی آیت الله سید رضا زنجانی برای بختیار بود. آیت الله زنجانی به بختیار پیغام داده بود که اگر حکومت جمهوری اعلام کند (بدون پسوند اسلامی) حمایت جبهه ملی را همراه خواهد داشت. پس از ده دقیقه با بختیار و محمد مشیری معاون بختیار خلوت کردم و موضوع پیام آقای مطهری را مطرح کردم. بختیار گفت: دیروز هم امیرانتظام از طرف مهندس بازرگان و دکتر بهشتی، پیغامی در همین مایه آورده بود و من دیگر از این پیغام‌ها خسته شده‌ام. آقایان اگر حرفی دارند رک و راست خواسته‌های خود را بنویسند یا اینکه تو خودت

بنویس و آقایان تأیید کنند تا من ببینم دقیقاً چه می‌خواهند. گفتم: اگر قرار شود به پاریس بروید چه نظری دارید. گفتم: واقعیت این است که من مشکلاتی دارم و قصد دارم شخصاً با آقای خمینی صحبت کنم. گفتم: پس قصد دارید به پاریس بروید، بسیار خوب. آمدم نامه‌ای نوشتم. در مورد این متن قبلاً با آقای مطهری صحبت کرده بودم. ابتدا از زبان بختیار مطلب را با این مضمون نوشتم: من که خود را جزئی از ملت ایران می‌دانم با آنکه نخست‌وزیرم مایلیم برای نجات کشور و پایان دادن به این بحران به پاریس سفر کنم و درباره قیام ملی ملت ایران برای کسب تکلیف با آیت‌الله العظمی خمینی صحبت کنم. متن را برای آقای مطهری تلفنی فرائت کردم. ایشان ابتدا گفت: بختیار باید استعفا بدهد. گفتم: آقای مطهری، الآن شاه رفته و اگر نخست‌وزیر هم استعفا بدهد (شما که این قدر از بدراهی فرمانده گارد شاهنشاهی می‌ترسید) بلافاصله اگر او پشت میز نخست‌وزیری نشست چه کار خواهید کرد؟ بعد گفت: شما چه می‌گویید. گفتم: نظر بنده این است که بختیار یک متنی را بنویسد که ظاهراً استعفا نباشد ولی در حقیقت باشد. پس از موافقت ایشان من نامه را نوشتم بعد گفت: حالا بخوان ببینم. وقتی خواندم گفتم از نو بخوان. فهمیدم که کل مطلب را قبول کرده و قصد دارد جزئیات را اصلاح کند. من متن را از زبان بختیار نوشته و به قیام ملی و اسلامی اشاره کرده بودم. آقای مطهری گفت: اولاً قیام اسلامی گفتم: آقای مطهری، هیچ‌وقت بختیار اسلامی را مقدم بر ملی نمی‌داند و زیر بار نخواهد رفت. گفتم: بسیار خوب. بعد گفتم: بنویس آیت‌الله العظمی امام خمینی. معلوم شد شب قبل از آن در جلسه شورای انقلاب تصمیم گرفته شده بود که از این پس آقای خمینی را «امام» بگویند که انتخاب خوبی بود.* لغت امام هم آسان بود و هم دلچسب و خوب هم جا افتاد. وقتی که نامه را برای بختیار خواندم محمد مشیری هم حاضر بود و گفت: کسب تکلیف نه، کسب نظر. گفتم: با روحیه‌ای که در آقای مطهری سراغ دارم فکر نمی‌کنم به کمتر از این قانع شود زیرا مزاج آیت‌الله خمینی هم دست اوست. بهتر است به

* در این خصوص ذکر دو نکته ضروری است: ۱. برخلاف تصور آقای تراقی استفاده از واژه امام در ابتدای نام رهبر فقید انقلاب اسلامی مصوبه شورای انقلاب نبود بلکه اقدامی خودجوش از سوی مردم انقلابی در جریان نهضت اسلامی امام خمینی بود. ۲. به کار بردن واژه امام برای امام خمینی هر چند در بین مردم شایع بود ولی به صورت مکتوب اولین بار در کتاب سرودها و جهش‌ها اثر محمدرضا حکیمی که در ۱۳۴۲ به چاپ رسید آمده است. در ۱۳۴۳ نیز پس از تبعید امام خمینی در سرودها و شعرهایی که برای امام (ره) سروده می‌شد از ایشان به عنوان امام یاد شده است. سرودهایی نظیر «ای ز وطن دورای امام خمینی» و «ای امام به حق برگزیده» از همین دست می‌باشد همچنین در کتاب جهاد اکبر یا حکومت اسلامی چاپ ۱۳۴۸ نیز از این واژه استفاده شده است.

همین کسب تکلیف اکتفا کنیم. آخر سر بختیار قبول کرد.

ساعت پنج بعداز ظهر بود که بلند شدم، محمد مشیری هم مرا در آغوش گرفت و بوسید و گفت: کار تاریخی انجام دادی و مملکت را از یک خونریزی وحشتناک نجات دادی. وقتی به منزل رسیدم شب ساعت ۹ گوینده اخبار رادیو، مطلب را خواند اما در متن به جای عبارت «کسب تکلیف»، «کسب نظر» آمده بود. تعجب کردم. مدتی نگذشت که آیت‌الله مطهری تلفن زد. به ایشان گفتم: واللّه من خیال نمی‌کنم بختیار تغییری در متن نامه داده باشد، شاید اطرافیان این کار را کرده باشند. گوشی تلفن را گذاشتم. بلافاصله به بختیار تلفن زدم. گفتم: آقای بختیار چرا چنین شد؟ گفت: که من نمی‌دانم، از طرف من نبود و به هر شکل اظهار تأسف کرد.

□ آیا این تنها دلیلی بود که امام خمینی (ره) ایشان را نپذیرفت؟ اعضای شورای انقلاب در این مورد چه نظری داشتند؟

● نکته مهم اینجاست، سالها بعد از این جریان سید حسین خمینی در ملاقاتی به من گفت آقایان مهدوی کنی، بهشتی، مطهری، خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی همه با این سفر موافق بودند، فقط آقای خلیخالی و آقای ربانی شیرازی و آیت‌الله منتظری مخالف بودند. صبح سحر از یاریس اعلام شد که آیت‌الله خمینی، بختیار رلعی پذیرد.

□ اعضای جبهه ملی و دکتر سنجابی چه نظری در این مورد داشتند؟

● در مورد جبهه ملی باید بگویم که آنها نظر روشنی نداشتند. سنجابی از روزی که شاه با نخست‌وزیری اش مخالفت کرد و با نخست‌وزیری بختیار موافق شد فریادش علیه بختیار بلند شد. مرحوم فروهر خودش به من گفت که سنجابی خیال می‌کرد شاه با نخست‌وزیری او موافق است ولی وقتی بختیار اعلام کرد شاه با نخست‌وزیری من موافقت کرد سنجابی علیه بختیار موضع گرفت. بنابراین سنجابی دقیقاً نسبت به این کار نظر موافقی نداشت. مرحوم فروهر در بین ملیون از همه صادق‌تر بود. من در کتاب از کاخ شاه تا زندان اوین هم به این نکته اشاره کرده‌ام. او به من گفت اگر شاه در نطق میان دوره‌ای خود در دوازده مهر در مجلس بگوید که به حقوق ملت تجاوز شده و در صدد جبران برمی‌آید آن وقت راه خود را عوض می‌کنم و به سمت شاه خواهم رفت، حتی پسرش را هم برای سلطنت تأیید می‌کنم.^{۱۳}

□ گفته شده مقاله‌ای که در روزنامه اطلاعات مورخ ۱۷ دی ماه ۱۳۵۶ با نام مستعار احمد

۱۳. بنگرید به: احسان نراقی. از کاخ شاه تا زندان اوین. ترجمه سعید آذری، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ج ۴.

رشیدی مطلق چاپ شد به دستور شاه و از سوی هویدا و عواملش تهیه شده بود. اطلاعات شما در این مورد چیست؟

● چنین چیزی صحیح نیست. من اتفاقاً موضوع را دنبال کردم. شبی در یک مراسم میهمانی احمد قریشی را دیدم و به او گفتم: این نوشته چقدر تحریک‌آمیز بود. گفت: در جلسه کمیته مرکزی حزب رستاخیز همین موضوع مطرح بود. داریوش همایون هم آنجا بود و گفت: ما آب ریختیم در سوراخ مورچه تا مورچه‌ها بیرون بیایند. تز آقایان این بود کسانی که اهل مبارزه هستند خود را نشان دهند. شاه در مقابل سیاست حزب دموکرات آمریکا و کارتر در خصوص باز شدن فضای سیاسی، هدفش آن بود که اگر ما آزادی بدهیم اسلامیها یا توده‌ایها سربلند خواهند کرد. بنابراین شاه مایل بود با این کار سرو صدایی بلند شود و مخالفین مذهبی حکومت نمایان شوند.

آن زمان حسین بنی‌احمد مدیر داخلی روزنامه اطلاعات بود او در دوره فوق‌لیسانس شاگرد من بود، بنابه درخواست خودش او را به هویدا معرفی کردم تا به اروپا برود. هویدا هم او را به قسمت ارتباطات اوپک در وین فرستاد و مدت دو سال به عنوان متصدی روابط عمومی اوپک در وین بود. وقتی که برگشت باز در روزنامه اطلاعات به عنوان مدیر داخلی مشغول کار شد. ابتدا او مرا در جریان این نامه قرار داد. به من تلفن زد و گفت: چنین نامه وحشتناکی آمده، داریوش همایون در کنگره حزب رستاخیز نامه را به علی باستانی (یکی از سردبیران روزنامه اطلاعات) داده و تأکید کرده چون از دربار آمده باید آن را در روزنامه چاپ کنید. بنی‌احمد ادامه داد: «دو سه هفته است که مرا خیلی اذیت می‌کنند و فشار می‌آورند که این نوع مطالب را چاپ کنیم. قصد دارم فردا پیش فرهاد مسعودی بروم و بگویم این کار را نمی‌کنم. در غیر این صورت مرا عوض کنید و در روزنامه اطلاعات انگلیسی به من کار بدهید.» چون نظر مرا خواست گفتم کار خوبی است. فردا نزد فرهاد رفت و او هم همانجا به جمشید آموزگار تلفن زد ولی چون آموزگار اهل مسئولیت نبود جواب داده بود: کار من نیست، به داریوش همایون بگویید.

عقیده من این است که یکی از عوامل تشدید اوضاع و چاپ این نامه غرض‌ورزی و دشمنی داریوش همایون با روزنامه اطلاعات بود؛ چون احمد شهیدی یکی از سردبیران قدیمی روزنامه اطلاعات می‌گفت: «من به داریوش همایون زنگ زدم و به او گفتم: شما وزیر اطلاعات هستی چرا این نوع مطالب را می‌گیرید و به ما سفارش می‌کنید ما چاپ کنیم؟! اگر ما این نامه را چاپ کنیم می‌آیند و ساختمان روزنامه را روی سرمان خراب می‌کنند.» همایون جواب داده بود: «اگر انقلابیون خراب نکنند ما خودمان خراب می‌کنیم. این دستور اعلیحضرت است.» شهیدی از او پرسیده بود:



داریوش همایون | ۲۲-۸۶۲۳

«تو مطلب را خوانده‌ای» و او جواب داد: «خواندن ندارد، از بالا تنظیم شده و آمده و دستور است؛ باید چاپ کنید.»

به نظر من همایون در اینجا صددرصد ریاکاری و تظاهر کرده بود که من آن را نخوانده‌ام. چطور می‌شود که چهار روز قبل از چاپ نامه در روزنامه، این اندازه راجع به آن صحبت شده و او نه خود مطلب را خوانده باشد و نه آموزگار را در جریان گذاشته باشد.

□ از مقدمات تهیه این مقاله چه اطلاعاتی دارید؟

● داستان از این قرار بود که پس از فوت حاج آقا مصطفی خمینی در نجف،^{۱۴} شخصیت‌های ملی و مذهبی در داخل و خارج کشور طی نامه‌های متعدد به آقای خمینی تسلیت گفتند. یاسر عرفات هم نامه تسلیتی برای آقای خمینی فرستاد و ایشان جوابی تند در سه صفحه نوشت و در آن یادآور شد عزای من فقط بابت مصطفی نیست. تا زمانی که شر این آدم (شاه) از سر ما کم نشود عزا دارم. می‌دانید که جلسه‌های ختم آن مرحوم در تهران و شهرستانها برگزار شد و در این مراسم تظاهراتی مبنی بر حمایت از آقای خمینی آشکار شد. نصیری رئیس ساواک در گزارشهای خود به شاه وقتی متن نامه‌ها و اعلامیه‌های آقای خمینی را می‌فرستد شاه

۱۴. تاریخ درگذشت حاج آقا مصطفی خمینی اول آبان ۱۳۵۶ بود.

خیلی ناراحت می‌شود و می‌گوید: باید خمینی را رسوا کرد، لذا دستور تهیه مقاله‌ای را به نصیری داد تا ایشان را مورد حمله قرار دهد. نصیری نامه را تهیه کرد. شاه پس از خواندن متن نامه گفته بود: این کافی نیست، تندتر بنویسید.

این مطالب را یکی از مأموران ساواک که اهل قلم بود در زندان دوران انقلاب که بودم و با او آشنا شدم برایم تعریف کرد. او می‌گفت: به دستور نصیری یکی از روزنامه‌نگاران متن این نامه را نوشته بود. پس از تهیه نامه شاه گفته بود به دفتر دربار بدهید تا از آن طریق در اختیار روزنامه‌ها قرار گیرد و چاپ شود. قصد شاه از این اقدام تلافی جویانه آن بود که به آمریکاییها نشان دهد جریان مخالف در کشور یک جریان آخوندی است نه یک جریان مصدقی، روشنفکرانه، دموکراتیک یا لیبرالیستی. شاه در خرداد سال ۱۳۴۲ همین روش را برای آرام کردن حزب دموکرات آمریکا به کار برد و با سرکوب مخالفین به نتیجه هم رسیده بود. حالا می‌خواست همین رویه را به کارتر هم نشان دهد. اما این دفعه قضیه فرق می‌کرد چون مخالفان شاه و طرفداران آیت‌الله خمینی به نحو چشمگیری افزایش یافته بودند و شریعتی هم در این موضوع نقش اساسی داشت. داریوش همایون هم چون دل‌پری از روزنامه اطلاعات داشت و قبلاً بر اثر اختلاف با عباس مسعودی از روزنامه خارج شده بود از این جهت مایل بود مطلب در روزنامه اطلاعات چاپ شود زیرا روزنامه کیهان چند روز بعد همان مطلب را با تغییر زیاد به چاپ رساند بدون آنکه آب از آب تکان بخورد. چند سال پیش در پاریس به دکتر مصباح‌زاده گفتم همایون به علت خویشاوندی ملاحظه شما را کرد! او هم با خنده همیشگی اش گفت ما همیشه جوانب کار را در نظر می‌گرفتیم.

پس از آزاد شدن از زندان در لندن بودم که فرهاد مسعودی را در یک میهمانی عروسی دیدم. از او خواستم تا با هم در بیرون قدمی بزنیم. در خیابان به او گفتم: فکر نمی‌کنی اصرار داریوش همایون به چاپ آن مقاله در روزنامه اطلاعات به آن سبب بود که دق‌دلی خود را از روزنامه شما در آورد. آخر چطور می‌شود که وزیر اطلاعات چنین نامه‌ای را نخوانده بگوید خواندن ندارد و باید چاپ کنید. درست است که شاه دستور چاپ داده بود ولی ما حال و هوای آن رژیم را می‌دانستیم که اگر وزیر اطلاعات مثلاً به اتفاق نخست‌وزیر پیش شاه می‌رفتند و می‌گفتند چاپ چنین مقاله‌ای حکم آتش انداختن به انبار باروت است شاه تأمل می‌کرد. فرهاد با تبسم تلخی به من گفت: «این نظر می‌تواند درست باشد.» به این ترتیب و با توجه به مطلبی که احمد شهیدی به من گفت داریوش همایون به خاطر دلخوری گذشته‌اش فتنه‌انگیزی کرد و عامل اصلی انتقال مقاله از دربار به روزنامه اطلاعات و چاپ آن در روزنامه بود چون شدیداً با مسعودی بد بود و فرصت را برای تلافی مناسب دید.

□ به نظر می‌رسد در تحلیل شما موضوعی با این اهمیت به رابطه شخصی میان دو نفر تنزل داده شده، کسانی که اصل مقاله و نامه را دیده‌اند اعتقاد دارند نامه به خط مهدی برادران قاسمی است، هوشنگ نهاوندی هم در خاطراتش اشاره‌ای به این مطلب دارد. احمد احرار هم در مقاله خود نوشت که رشیدی مطلق، شخص شاه است. نکته دیگر آنکه اگر نامه از سوی شاه و دربار تهیه و برای روزنامه فرستاده شده به این ترتیب هویدا هم که وزیر دربار بود باید در جریان بوده باشد. شما به نارضایتی همایون از روزنامه اطلاعات اشاره کردید در صورتی که دشمنی هویدا نسبت به آن روزنامه و عباس مسعودی کمتر از داریوش همایون نبود تا حدی که کمر به قتل مسعودی بسته بود و این هم در خاطرات علم به خوبی منعکس شده و بالاخره این نکته که هویدا با جمشید آموزگار همیشه در رقابت بود و هیچ بعید نیست که از این طریق می‌خواست آموزگار را بدنام کند.

● بله هویدا از آن جهت که وزیر دربار بود احتمالاً از موضوع مقاله اطلاع داشت، به هر حال من مطالبی که می‌دانم می‌گویم. در مورد تنزل موضوع به این مهمی به کدورت شخصی میان همایون و مسعودی باید بگویم که ما نباید اهمیت امور را به عواقب بعدی آن بستیم. آن زمان این امکان وجود داشت که کار صورت دیگری داشته باشد، بالاخره شاه با همه دیکتاتوری‌اش اگر متوجه می‌شد که با این کار اوضاع خراب‌تر می‌شود دستور خود را تعدیل می‌کرد. هر چند او در سالهای پایانی حکومت خود کمتر مشورت قبول می‌کرد و بسیاری از افراد صاحب‌نظر را از خود دور کرد. این اواخر سید جلال تهرانی می‌گفت: اعلیحضرت می‌گوید وقتی وارد هیئت دولت می‌شوم می‌خواهم تمام وزیران از من جوان‌تر باشند. مایل نبود کسی که موهایش سفید شده و تجربه خود را به رخ او بکشد. او همه را جوان، مطیع، بی‌تجربه و پایین‌تر از خود می‌دانست. حتی تکنوکرات بودن آنان را نمی‌خواست بپذیرد.

به هر حال پس از صحبت تلفنی با بنی‌احمد چون آن زمان از سابقه این نامه اطلاع نداشتم و دو سه روز هم گذشت و مطلب در روزنامه چاپ نشد فکر کردم موضوع چاپ مقاله منتفی شده تا اینکه ۱۷ دی، شنبه یا یکشنبه (دقیقاً نمی‌دانم) در دفترم که ساختمان گیو واقع در خیابان شاهرضا (انقلاب فعلی) نیش کاخ (فلسطین فعلی) بود نشسته بودم و پیشخدمت روزنامه را آورد. وقتی چشمم به این مقاله افتاد وحشت کردم. ابتدا به آموزگار تلفن زدم و گفتم می‌خواهم تو را فوراً ببینم. گفت: ساعت ۶ بعدازظهر! بیا که رفتم. داخل اتاقش که شدم پرسیدم جمشید این چیست؟ گفت: می‌دانم چه می‌خواهی بگویی. گفتم: این بمب و دینامیت است. سرش را با تأسف به پشت چرخاند و به عکس شاه در بالای سرش نگاه کرد. می‌خواست در حالت طبیعی بگوید شاه ولی خودش را کنترل کرد و گفت: هویدا. کار هویدا است. معنی این سخن

آن بود که هویدا به عنوان وزیر دربار با این کار قصد دارد چهره دولت را خراب کند. گفتم: بسیار خوب، با او خداحافظی کردم و چون می دانستم که آن روز هویدا با دوستانش در منزل قرار ملاقات دارد بلافاصله سوار اتومبیل و عازم منزل هویدا شدم. هویدا با عده‌ای در سالن نشسته بود، تا مرا دید فهمید که من با او کار دارم. بلند شد و گفت: به کتابخانه برویم. با هم به کتابخانه‌اش در طبقه همکف رفتیم. وقتی پشت میز نشستم، من در از پشت بستم و روبه‌رویش نشستم؛ خواستم کمی او را غافلگیر کنم و بدون مقدمه و صریح گفتم: ماجرای مقاله روزنامه اطلاعات چه بود، جمشید می‌گوید تو این مطلب را به روزنامه اطلاعات دادی. گفت: نه نه! کار خودشان است یعنی شاه و دستگاه امنیتی او. مطالب دیگری که در مورد هویدا اشاره کردید ممکن است درست باشد ولی مشاهدات من همین بود که عرض کردم.

□ از اینکه در این گفت‌وگو شرکت کردید تشکر می‌کنم.

